

# بررسی مختصری از تاریخ پیدایش

## آئین بابی و بهائی

بهر روز به آئین

### مقدمه

هیچ پدیده اجتماعی ناگهان به وجود نمی آید بلکه در یک بستر فرهنگی رشد میکند. از این رو برای شناخت دو آئین بابی و بهائی هم نیاز به آن است که ابتداء نظری به تاریخ پیدایش آن و شرایط اجتماعی جامعه ایران آن دوران بیندازیم. می دانیم که علم تاریخ داستان های تلخ و شیرین یک ملت نیست بلکه علمی است که به ما می آموزد اجداد ما چه اشتباهاتی را مرتکب شده و چه خدماتی کرده اند و چه نقشی در خوشبختی و بهزیستی و یا فقر و بدبختی و عقب ماندگی جامعه ما ایفا کرده اند. آگاهی درست به تاریخ به ما امکان می دهد تا اشتباهات آنها را تکرار نکنیم و خدمات آنها را گرامی بداریم.

در علم تاریخ نقش افرادی که تعیین کننده بوده اند مورد ارزیابی قرار میگیرد و بت ها شکسته میشود و واقعیت ها عریان نمایان میگردد.

علم تاریخ به ما می آموزد که با چراغ علم و به دور از پیش داوری و تعصب وقایع گذشته را بررسی کنیم و درباره آنها قضاوت نماییم.

برای بررسی شناخت تاریخی دو آئین بابی و بهائی باید با چراغ علم و بدون پیشداوری به بررسی گذشته آنها بپردازیم. این دینی است که به تاریخ ایران داریم.

چون این دو آئین نه در خلاء که بلکه در بستر فکری و فرهنگی ایران بوجود آمده اند، ضرورتاً باید نگاهی به بافت اجتماعی آن دوران بیندازیم. برای این تحقیق باید از گذشته ای دورتر شروع کنیم. سال ۱۵۰۱ میلادی و روی کار آمدن دولت صفوی که مذهب شیعه را در ایران به عنوان مذهب رسمی کشور اعلام کرد نقطه عطف مهمی در تاریخ ایران است. از این دوران روحانیت شیعه وارد بافت حکومت میشود و به خود اجازه میدهد که در جمیع شئون اجتماعی جامعه دخالت کند و تا آنجا پیش میرود که شاه را نیز دست نشانده خود میداند. در توجیه این مسئله دونظریه از سوی فقهای شیعه ارائه میگردد. یکی نظریه «سلطان مسلمان ذمی شوکت» و دیگری «سلطنت سلطان مأدون».

سلطان ذی شوکت اگر شریعت را رعایت کند و علمای دینی را محترم شمرد و اختیارات فقها را در امور شریعت به رسمیت بشناسد می توان حکومت و سیاست را به او سپرد تا در کنار فقها حافظ بیضه اسلام باشد.

"بر اساس نظریه «سلطان مآدون از فقیه جامع شرایط یا ولایت انتصابی» عامه فقها لازم نیست بالمباشره اداره امور جامعه را برعهده گیرند بلکه می توانند به سلطان ذی شوکت شرعاً اذن دهند که سیاست جامعه را برعهده گیرد." (علما و انقلاب مشروطه، لطف الله آجدانی، نشر اختران ۱۳۸۳، ص ۲۴).

شیخ جعفر نجفی صاحب کاشف الغطاء، عدم مشروعیت ذاتی سلطنت و لزوم اطاعت مردم از مجتهدان را در زمان غیبت امام معصوم به روشنی مورد تأکید قرار میدهد و فقط مشروعیت اطاعت از سلطان مآدون به اذن مجتهد را به رسمیت می شناسد.

(علما و انقلاب مشروطه ... یاد شده، ص ۲۵).

آشنائی با این تفکر روحانیون بزرگ شیعه از این نظر لازم است تا دیرتر با توجه به تعالیم باب راجع به روحانیون، علت مخالفت سرسختانه آنها را با جنبش بابی بشناسیم. زیرا در هاله ای از ابهام قرار دادن تاریخ دو آئین از ابتداء در جهت حفظ منافع روحانیون بوده است. بدین جهت روحانیون در آثار خود و به تبع از آنها مورخین ایرانی سعی در مخدوش کردن این دو جنبش داشته اند.

چون آشنائی با تفکرات دو آئین یاد شده برای تاریخ ایران حائز اهمیت است به بررسی مختصری از آن می پردازیم.

این دو آئین برخاسته از جامعه ایرانی است و بر خلاف آنچه دشمنان آن در پی می گویند هیچ گونه دخالت خارجی در تأسیس آن نمی توانسته است نقشی داشته باشد.

در هیچ یک از آثار باب و بهاءالله نمی توان کوچک ترین اثری از طرفداری و یا مخالفت با یک دولت خارجی پیدا کرد.

آن مورخین و یا نویسندگانی که چنین ادعاهای بی مدرکی را مطرح میکنند، توهین به هزاران انسان شریف می نمایند که در راه آرمان خود از مال و مقام و جان گذشته اند و با خون خود بهای اعتقادات خود را پرداخته اند. بابیان و بعداً بهائیان در ۱۶۰ سال گذشته مرغ قربانی در عزا و عروسی بوده اند.

گاهی قربانی مخالفت روحانیون با حکام، زمانی قربانی مخالفت روحانیون با همدیگر و یا مخالفت حکام با همدیگر بوده اند. در این باره احمد کسروی مورخ نامدار ایران مینویسد:

"در بهار سال ۱۲۸۲ هجری قمری بنوشته براون در تهران و یزد شورش نمودار گردید و در یزد کار بدتر شد و به کشتار بهائیان انجامید. این در خرداد ماه بود در مرداد و شهریور دوبار بهائی کشتی در یزد و اسپهان هردو در گرفت. این شگفت خواهد بود که مردم از تعرفه گمرکی و از بکاربردن بلژیکیان گله مینمودند و از اتابک و گرایش او به همسایه بیگانه رنجیده میبودند کینه از بهائیان جویند مگر چه پیوستگی میانه آن کارها با بهائیان بوده."

(تاریخ مشروطه ایران نوشته احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، سال ۱۳۶۳، ص ۳۰).

بر اساس همان استدلالهائی که صد سال قبل باعث شد جمعی از بهائیان جان خود را از دست بدهند در عصر قاجار و دوره پهلوی نیز فشار و دشواری بر بهائیان ادامه داشت و در دوره انقلاب اسلامی هم هزاران نفر بهائی ایرانی مجبور به ترک وطن شدند، هزاران نفر از حقوق اجتماعی محروم گشتند و حتی

فرزندان آنها از تحصیل که ابتدائی ترین حق انسانها است محروم شدند و عده ای هم جان باختند. در بین جان باختگان پیرمردی ۸۰ ساله در یزد و دختری ۱۷ ساله در شیراز به جرم جاسوسی به چشم میخورند. ولی متأسفانه هیچ گاه «مدافعین حقوق بشر» و «مدعیان دمکراسی» از خود سؤال نکردند که یک پیرمرد ۸۰ ساله یزدی که در تمام طول عمر خود از یزد پا بیرون نگذاشته و یا یک دختر دانش آموز شیرازی چگونه جاسوسی بوده است و در چه زمینه ای و برای کدام دولتی و یا گروهی جاسوسی می کرده است و مدرک آن چیست.

حدیث جور شما و ستم کشیدن ما حقیقت است چرا صحبت از مجاز کنیم  
در این بحث بهیچوجه قصد ما نه تبلیغ است و نه مظلوم نمائی بلکه روشن کردن زوایای تاریک تاریخ این دو آئین است.

### - پیش زمینه تاریخی

همانطور که قبلاً اشاره شد روحانیون خود را صاحب کشور میدانستند و از اواخر دوران صفویه که قدرت بیشتری کسب کرده بودند، گذران کار کشورداری به استخاره و جادو و جملب مربوط شده بود. در این دوران یکه تاز میدان خشک اندیشی ملا محمد تقی مجلسی و بعداً فرزندش ملا محمد باقر مجلسی بودند. در دوران صفویه تا شاه سلطان حسین علما دارای چنان قدرتی نبودند اما از دوران سلسله قاجارها و خصوصاً با شروع سلطنت فتح علیشاه روحانیت شیعه به اوج قدرت میرسد. سعید نفیسی در تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران مینویسد:

"یکی از ناگواریهای بسیار زیان بخش در این دوره نفوذ فوق العاده ای است که به روحانیون مردم آزار و سودپرست داده بودند. سیاست مذهبی دوره صفویه چندان زیان آور نبود زیرا پادشاهان آن خاندان آنها را تنها برای کارهای روحانی می خواستند و جز ادای وظائف شرعی کاری نداشتند.

ولی در دوران شاهان قاجار چون میدانستند که مردم پادشاهی آنها را به حق نمیدانند، بدین جهت پشتیبانی روحانیون را می خواستند و آنها را حاکم به جان و مال مردم کردند.

دخالت سید محمد اصفهانی و فتوای جنگ با روسیه و از دست دادن بخشی از خاک ایران و یا دخالت های سید شفتی از اصفهان در سیاست و رابطه او با انگلیس و فتوا بر علیه جنگ هرات نمونه هائی از دخالت آنها در امور کشورداری بوده است."

(سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، جلد دوم، انتشارات بنیاد، سال ۱۳۶۴، ص ۳۸ و ۳۹).

در دوران حکومت شاهان قاجار ایران فرسنگ ها از اروپا عقب ماند. بر اثر فتوای روحانیون ایجاد مدارس جدید خلاف شرع بود و نباید تأسیس میشد. نه از مدرسه و تحصیلات عالی خبری بود نه روزنامه ای در کار بود و نه اجازه تأسیس چاپخانه بود. (چون نام الله خلاف شرع بود که زیر ماشین برود). خلاصه آنچه بوی تجدد میداد مورد مخالفت روحانیت شیعه قرار میگرفت.

میرزا صالح یکی از محصلین که به فرنگ فرستاده شده بود در بازگشت از راه عثمانی با مشاهده کشورهای اسلامی چنین می نویسد:

"فی الواقع هر دولتی که ملاها خود را مدخل آن نموده بنا را به حيله باز می گذارند هرگز آن دولت و آن ولایت ترقی نخواهد کرد."

(فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، دکتر فریدون آدمیت، انتشارات سخن، سال ۱۳۴۰، ص ۳۴).

### - مکتب شیخی:

در دوران شاهان قاجار یکی از روحانیون شیعه به نام شیخ احمد احسائی و بعداً شاگرد او سید کاظم رشتی هر دو با تفکری جدید خلاف روحانیون شیعه پا به عرصه وجود میگذارند. تفاوت اصلی اعتقاد شیخ احمد احسائی و مکتب شیخی با سایر روحانیون در عدم اعتقاد آنها به نیابت عامه امام توسط روحانیون بوده و این نظریه بزرگترین حربه روحانیون را از دست آنها گرفته بود. از این رو روحانیون سنتی تا پای مرگ بر ضد او بوده اند. در دورانی که ملت ایران از هر جهت عقب مانده و مردم با فقر و بدبختی و فلاکت و بیماری دست و پنجه نرم میکنند و از هیچ راهی مدد رسی نمی بینند، چشم به انتظار نجات دهنده ای هستند که به آنها وعده داده شده است.

سید کاظم و قبل از او شیخ احمد احسائی زمینه این تفکر را فراهم کرده بودند. سید کاظم در سال ۱۸۴۳ فوت میکند بدون اینکه جانشینی برای خود انتخاب کند. او در سالهای آخر عمر خود مرتباً شاگردان را به جستجوی نجات دهنده و یا نایب خاص تشویق میکرد. از این رو در بین شاگردان مکتب شیخی اختلاف می افتد. عده ای به گرد میرزا محیط کرمانی، عده ای به گرد میرزا حسن گوهر جمع میشوند. چون دونفر دیگر از بزرگان شیخی یعنی کریم خان کرمانی در کرمان و میرزا شفیع در تبریز زندگی میکردند گروهی از شیخیان جوانتر راهی ایران میشوند. ملا حسین بشرویه ای وقتی از سفری که سید کاظم او را مأمور کرده بود از ایران برگشت (او مأمور شده بود که برای مذاکره با سید شفتی و میرزا عسکری دو تن از روحانیون برجسته آن روزگار به اصفهان و خراسان برود)، استاد او دیگر در حیات نبوده است. از نظر ملا حسین بشرویه ای نه میرزا محیط کرمانی و نه میرزا حسن گوهر هیچ کدام نمی توانسته اند پیشوائی باشند که او انتظار داشته است. بدین جهت مطابق شریعت اسلام به مدت ۴۰ روز به حال اعتکاف در مسجد کوفه باتفاق برادر و خواهرزاده اش بسر میبرد. در این زمان یکی دیگر از علمای شیخی به نام ملا علی بسطامی با عده ای دیگر به مسجد وارد میشوند و آنها هم در اعتکاف شرکت میکنند. بعد از خاتمه ۴۰ روز ملا حسین که زودتر اعتکاف را شروع کرده بود با دوستان خود عازم ایران میشود و در بدو ورود به شیراز با سید علی محمد باب بر اثر تصادف برمی خورد. این جوان ۲۵ ساله چه شخصی است؟

### - سید علی محمد "باب":

سید علی محمد شیرازی معروف به باب تاجرزاده شیرازی و از طایفه سادات بوده است. تولد او به سال ۱۸۱۹ میلادی مطابق ۱۲۳۵ هجری قمری یاد شده است. در کودکی بعد از فوت پدر تحت سرپرستی دایی اش به نام سید علی قرار میگیرد. در سن ۵ سالگی او را به مکتب شیخ عابد نامی از طرفداران مکتب شیخی میفرستد. آنچه از دوران کودکی او میدانیم بسیار محدود است ولی آنچه بعداً از دستورات او راجع به تعلیم و مشاهده میشود روشهای تربیتی آن دوران را مورد انتقاد قرار میدهد و کتک زدن به کودکان که متداول بوده است نهی میکند. بعد از اندک زمانی ابتدا باتفاق دایی خود و بعداً مستقلاً در شهر بوشهر به تجارت مشغول میشود.

در سال ۱۸۴۲ به کربلا سفر میکند و بعد از چند ماه اقامت در سال ۱۸۴۳ به ایران باز میگردد. قبل از سفر به کربلا ازدواج میکند و دارای فرزندی پسر میشود که نام او را احمد میگذارد. این طفل (یکسال قبل از اظهار ادعای او) در سن یک سالگی فوت میکند.

۲- آغاز جنبش باب:

در برخورد اولیه، سید علی محمد، ملا حسین را به منزل خود دعوت میکند. چگونگی ملاقات اولیه سید علی محمد با ملاحسین را نبیل زرنندی در تاریخ خود از قول میرزا احمد قزوینی که خود از ملا حسین شنیده بوده، به این مضمون تعریف میکند:

جوانی را در بیرون دروازه شهر شیراز ملاقات کردم مرا به منزل خود دعوت کرد و بعد از گفتگویی راجع به سید کاظم رشتی و وصیت او در زمینه پیدا کردن نایب خاص یا مهدی و علائمی که تعیین کرده است از من پرسید چه اشکالی دارد که آن موعود من باشم؟

پس از این سوال ملا حسین حجت می طلبد و پس از بحثی که تا سحرگاه ادامه می‌یابد ادعای او را قبول میکند و به او ایمان می آورد.

واقعاً در شب ۲۳ ماه مه ۱۸۴۴ چه گفتگویی بین سید علی محمد (باب) و ملا حسین انجام گرفته و چه زمانی به طول انجامیده است فقط روایت نبیل زرنندی در دست است ولی آنچه مسلم است سوره اول قیوم الاسماء (تفسیری بر سوره یوسف) در شب اول از قلم سید باب نازل گردیده و در همان اثر ادعای قائمیت و صاحب شریعت بودن او مسلم است. به احتمال زیاد بخشی از مؤمنین اولیه به باب از ادعای واقعی او اطلاعی نداشته اند چون زمانی خود را باب بقیة الله و گاهی ذکر معرفی میکرده است. [i]

ولی روحانیونی که آشنائی با علوم الهی داشته اند، از همان ابتداء به اصل ادعای سید باب پی برده بوده اند. دلیل این مدعا محاکمه ملا علی بسطامی و حکمی است که

بر علیه او داده اند و یا ردیه ای است که کریم خان کرمانی یکسال بعد از اظهار امر سید باب به نام از هاق الباطل نوشته است، او معتقد است که صاحب کتاب (قیوم الاسماء) ادعای وحی و رسالت دارد. بعد از ایمان ملاحسین او را باب الباب و خود را باب مینامد و او را امر به سکوت در این باره میکند و از او

میخواهد که در این باره با کسی سخنی نگوید. به هر جهت ۱۸ نفر در مدت کمی در زمره مؤمنین به باب در می‌آیند که همه از شیخیان جوان هستند. در بین اینها زنی است بنام قره العین، نامی که سید رشتی به فاطمه بیگم دختر ملا صالح قزوینی داده بود که بعداً طاهره نامیده شد. بر خلاف ۱۷ نفر اول که هرکدام به راهی به سید باب ایمان می‌آوردند طاهره غیباً به باب مؤمن میشود و هیچ گاه ملاقاتی بین آنها انجام نمی‌گیرد. در اینجا جنبش بابیه را در ۳ مرحله مختصراً مورد بررسی قرار میدهیم. مرحله اول جنبش در خود است. در مرحله دوم اعلام عمومی و روی آوردن به دولت و شخص شاه و مرحله سوم رویارویی با دولت و روحانیون.

در مرحله اول باب مؤمنین به خود را به مأموریت های مختلفی میفرستند و به آنها تأکید میکند که نام او را آشکار نکنند. در این مرحله منظور او تحکیم مبانی اعتقادی مؤمنین اولیه بوده است. برای مثال ملاحسین را به طرف اصفهان، تهران و خراسان برای اعلام ظهور روانه میکند. ملاحسین در این سفر مأموریت خود را به خوبی انجام میدهد و عده نسبتاً زیادی را در شهرهای مختلف به طرف باب جلب میکند و گزارش آن را برای باب میفرستد.

ملا علی بسطامی به مأموریت عراق که مرکز شیخیان و علمای شیعه بوده است، فرستاده میشود. مأموریت خاص او مذاکره و اعلان ظهور جدید به شیخ محمد حسن نجفی صاحب جواهر الکلام بوده است. کتابی که هنوز در فقه به او استناد میشود.

ابلاغ ظهور جدید به شیخ محمد حسن موجب هیجانی عظیم در بین شیخیان میشود و ملا علی دستگیر می‌گردد. در محاکمه ای که برای او تشکیل میدهند ۲۰ عالم سنی و ۱۰ عالم شیعه شرکت میکنند. مدرک جرم او داشتن کتاب قیوم الاسماء بوده است. یکی از دلایل فتوا بر علیه او این بوده است که صاحب این کتاب ادعا کرده این کتاب از طرف خداوند به او وحی شده است. (پژوهش نامه سال دوم، شماره یک، ص ۵۱).

باب یکی دیگر از مؤمنین به نام ملا محمد علی بارفروشی (قدوس) را با خود به سفر مکه میبرد و سایر مؤمنین را به شهرهای مختلف ایران برای تبلیغ میفرستد.

باب و قدوس بعد از ۹ ماه به بوشهر باز میگردند. باب در بوشهر می ماند و قدوس را به شیراز میفرستد. قدوس در ابتداء موفق به تبلیغ دئی باب یعنی همان شخصی که سرپرست دوران کودکی باب بوده است، میشود. مأموریت دیگر او ابلاغ دستور باب به ملا صادق مقدس خراسانی امام جماعت مسجد نو، مبنی بر اضافه کردن این جمله به اذان بوده است ( اشهد ان علیاً قبل محمد باب بقیه الله ). با انجام این کار بانگ اعتراض علمای شیعه و مردم شهر بلند میشود و مقدس و قدوس هر دو به دستور حاکم فارس حسین خان توقیف میشوند. ریش آنها را میسوزانند و بعد از شلاق زدن از شهر خارج میکنند. در این زمان نام باب بر سر زبانها افتاده بود.

حسین خان برای توقیف باب سوارانی را به بوشهر میفرستد. (نبیل زرنندی، مؤسسه مطبوعات امری، ص ۱۲۶). آنها باب را دستگیر کرده به شیراز می آورند. بعد از اذیت و آزاری که می بیند او را به ضمانت دئی

که به او در خفا مؤمن شده بود، آزاد میکنند ولی از ملاقات با مردم منع میشود. در این دوران که بیش از یکسال به طول می انجامد به دور از غوغا زندگی میکند. طالبین ملاقات او شبانه و مخفیانه به ملاقاتش میروند و مؤمن به او باز میگردند. مؤمنین به او در شهرهای مختلف مشغول تبلیغ هستند و تعداد مردمی که به او ایمان می آورند روز افزون است. در این دوران نیروی محرکه این جنبش بوجود می آید. اکثر مردم ایران از طریق روحانیونی که بابی شده بودند با نام سید باب و تفکرات او آشنا می شوند.

عده ای او را باب و عده دیگر او را قائم میدانستند، و به هر حال افراد مختلفی به او میگرند. بعضی او را به نام باب و برخی به عنوان قائم و صاحب شریعت جدید قبول داشتند. کسروی در این زمینه می نویسد:

"از آنسو چون آوازه اش در ایران پیچیده بود در مردم تکانی پدید می آورد. مردم که همه امید های خود را به پیدایش امام زمان بسته و نهصد سال بیشتر شب و روز عجل الله فرجه گفته بودند اکنون که می شنیدند کسی برخاسته و خود را امام زمان یا در او می خواند خواه و ناخواهان بجنب و جوش می آمدند و برخی آهنگ شیراز کرده بدین سید باب می رفتند." (بهائیگری، شیعه گری، صوفی گری، احمد کسروی، انتشارات نوید ۱۹۸۹، ص ۵۸).

در این دوران مؤمنین به سید باب را میتوان در بین همه اقشار جامعه ایران دید. از زارع و سلمانی دوره گرد اصفهانی مثل ملا جعفر گندم پاک کن، محمد علی سلمانی تا تاجر کاشانی و خراسانی مثل میرزا جانی و میرزا مجید نیشابوری و از بین روحانیان شخصیت های بزرگی چون حجت زنجانی و سید یحیی دارابی دید. هما ناطق به استناد گوینو مینویسد:

"از میان شاهزادگان هم ملک قاسم میرزا کامران میرزا و فرهاد میرزا معتمدالدوله به او روی خوش نمودند." (هما ناطق، راه یابی فرهنگی نشر پیام لندن ۱۹۸۸، ص ۶۵).

در سال ۱۸۳۶ به ناگهان در شیراز بیماری وبا شیوع پیدا میکند. از این جهت در شهر آشوب به پا میشود و شیرازه کار حکومت از هم می پاشد.

در این دوران باب شیراز را ترک کرده باتفاق یکی از مؤمنین به خود به نام کاظم زنجانی رهسپار اصفهان میشود.

هما ناطق در باره علت مسافرت سید باب به اصفهان چنین مینویسد:

"در این هنگام بود که ملا حسین بشرویه منوچهرخان معتمدالدوله حاکم اصفهان را مشوق شد که باب را فراخواند." (هما ناطق، راه یابی فرهنگی ... یاد شده، ص ۶۴). منوچهر خان نقش ویرانگر روحانیون و فتوای آنها در جنگ دوم ایران و روسیه که به عقد قرارداد ترکمن چای انجامید می شناخت و از طرف دیگر زمانیکه محمد باقر شفتی در اصفهان بساط حکومت پهن کرده، با انگلیسها هم رابطه برقرار کرده و حکومت مرکزی را به پیشیزی نمی خرید، منوچهرخان از طرف محمد شاه مأمور پایان دادن به قدرت او شده بود. بدین جهت او دل خوشی از روحانیون نداشته و طبیعی است که به طرف جوانی که بر علیه روحانیت قیام کرده است، مایل باشد.

در این زمینه هما ناطق چنین اظهار نظر میکند:

"هنگامی که سید به اصفهان رسید معتمدالدوله سرایی برای او فراهم کرد و او را در خانه امام جمعه شهر جای داد. آنگاه انجمنی آراست و باب و علما را به جان هم انداخت." (هما ناطق، راه یابی فرهنگی ... یاد شده، ص ۶۵). بعد از جلسه مذاکره باب با روحانیون اصفهان، روحانیون افکار او را مغایر شرع انور دانسته باب را واجب القتل شمردند. حکم قتل توسط آقا محمد مهدی پسر محمد ابراهیم کلباسی همدست سید شفتی صادر میشود. منوچهرخان برای خاموش کردن این فتنه چاره ای می اندیشد و ب فکر مخفی کردن سید باب می افتد. او شایع میکند که سید باب به تهران روانه شده است و بدین ترتیب موفق میشود که او را مدت ۴ ماه در عمارت خورشید مسکن دهد. بعد از مرگ منوچهرخان، که قلبا به باب ایمان آورده بود، گرگین خان حاکم جدید اصفهان از شاه تقاضا میکند که باب را به تهران فراخواند. (قرن بدیع، مؤسسه معارف امری ۱۹۹۲، ص ۶۴).

### مرحله دوم جنبش بابی:

باب از این دوران رو به دولت و شخص شاه می آورد و در پیامی میخواید که شاه را ملاقات کند. به دستور محمد شاه گرگین خان سید باب را به تهران میفرستد ولی قبل از ورود به تهران نامه ای که حاج میرزا آقاسی از سوی محمد شاه برای باب نوشته بدین مضمون به دست او می رسد:

"چون موکب همایونی در جناح حرکت از تهران است و ملاقات بطور شایسته ممکن نخواهد بود، شما به ماکو رفته چندی در آنجا توقف و استراحت کنید ... مقرر داشتیم که در هر حال توقیر و احترام نمایند چون از سفر برگردیم شما را به حضور خواهیم خواست." (هما ناطق، راه یابی فرهنگی ... یاد شده، ص ۶۶).

گو اینکه مخالفت باب با روحانیون به نفع حاج میرزا آقاسی بوده است زیرا او هم دلخوشی از روحانیون نداشته ولی شاید از اینکه مبادا محمد شاه تحت تأثیر سید باب قرار گیرد ترتیبی میدهد که باب به تهران و ملاقات با محمد شاه آورده نشود بلکه او را به ماکو تبعید می کند. از این زمان جنبش بابیه وارد مرحله جدیدی میشود. باب برای محدود کردن قدرت روحانیون شیعه روی به حکومت و شخص شاه می آورد. هدف او تحکیم قدرت حکومت در برابر قدرت روحانیون بوده است. فریدون آدمیت در کتاب امیرکبیر و ایران به استناد از گوبینو چنین مینویسد:

"او قصد نداشت به پیام خود رنگ سیاسی دهد... او خود را امام زمان یا مهدی موعود می خواند و از دستگاه شریعت انتقاد میکرد... شیوه سید سبب شد که دولت با او به مدارا رفتار کند. فقط ملایان بودند که مقام خود را به خطر دیدند و سردشمنی برداشتند." (فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، انتشارات خوارزمی ۱۳۶۱، ص ۴۴۴).

از نامه ای که حاج میرزا آقاسی به روحانیون اصفهان مینویسد، مشخص میشود که او قصد جان سید باب را نداشته بلکه او را از خطری که در اصفهان متوجه او بوده، نجات میدهد. "از بابت مجازات هم فکری که برای سیاست او کرده ام این است که او را به ماکو بفرستم که در قلعه ماکو حبس باشد." (هما ناطق، راه یابی فرهنگی ... یاد شده، ص ۶۶).



درواقع به عبارت دیگر قصد کشتن او را ندارم. انگلیسی‌ها پایپج شدند زیرا هوای ملایان را داشتند و بابیه را نزدیک به حکومت و روحانیت را نزدیک به خود می‌دیدند. باب در زمان اقامت خود در ماکو هم با استقبال مردم روبرو می‌شود.

چون در این قلعه دور افتاده هم از نفوذ سید باب در بین مردم کاسته نمی‌شود بلکه اقبال مردم به او رو به از دیاد است اجباراً دولت او را از ماکو به چه‌ریق تبعید می‌کند. در این دوران بابیان موفق می‌شوند باورهای خود را در سرتاسر ایران منتشر کنند. ملا حسین بشرویه‌ای در خراسان، حجت در زنجان، قره‌العین در شهرهای دیگر، محمد علی بارفروشی در مازندران و یحیی دارابی در فارس دقیقه‌ای آرام نمی‌گیرند. در دوران تبعید باب به ماکو واقعه مهمی اتفاق می‌افتد که بسیار حائز اهمیت است و آن جلسه بابیان در بدشت است. بدشت قصبه‌ای است که در بین راه خراسان و مازندران قرار دارد.

اجتماع بابیان در بدشت را میتوان اوج مرحله دوم جنبش بابیه دانست. بعد از دورانی که مؤمنین به باب مشغول تبلیغ آئین جدید بودند و شوری در بین مردم ایران به پا کرده بودند و سید باب هم به شخصه رو به هیئت حاکمه و در رأس آن محمد شاه آورده بود، وقت آن رسیده بود که یک خط‌کشی معینی بین عقائد سید باب و اسلام کشیده شود چون تا آن دوران ادعای سید باب برای بخشی از مؤمنین ناشناخته بود. بعضی او را قائم و گروهی او را نایب قائم میدانستند. باید این مسئله روشن می‌شد. در اجتماع بدشت با کشف حجاب طاهره شریعت اسلام نسخ و فکر وضع شریعت جدید که در بطن تفکرات باب بود ظاهر می‌شود.

از این تاریخ جنبش بابیه بصورت یک دین مستقل و شریعت جدید پا به عرصه وجود می‌گذارد. این کار شجاعانه در ابتداء منجر به هیجانی بزرگ در بین حاضرین در بدشت و سایر مؤمنین که حاضر نبودند، می‌شود: "حضار از ملاحظه این منظره سخت دچار حیرت و دهشت گشتند... خوف و غضب افنده را فراگرفت و قدرت تکلم از جمیع سلب شد بحدی که عبدالخالق اصفهانی از کثرت هیجان و اضطراب با دست خویش گلوی خود را چاک داد و در حالی که آغشته بخون بود دیوانه وار خود را از آن صحنه دور ساخت. برخی دیگر از اصحاب نیز مجلس را ترک گفته و دست از امر الهی کشیدند و گروهی با قلبهای آکنده... تسکین خاطر یافتند." (قرن بدیع یاد شده...، ص ۹۵).

اهمیت واقعه بدشت شاید هنوز بر همگان روشن نشده باشد. زمانیکه کوچک‌ترین انحرافی از عقائد روحانیون شیعه با تکفیر و قتل روبرو می‌شد، جمعی کوچک از جان گذشته زنگ اختتام شریعتی کهنه و آغاز دوران شریعتی جدید را به صدا در می‌آورند.

از این تاریخ جنبش بابیه با شریعتی جدید کاملاً از اسلام و شریعت اسلامی جدا می‌شود. در اینجا به برخی از تعالیم باب اشاره می‌شود.

۱- در شریعت بیان نماز گروهی غیر از نماز میت حرام اعلام شده است.

۲- از بالای منبر خطابه خواندن و وعظ کردن حرام است.

۳- دست بوسی حرام و اقرار به گناه غیر از نزد خالق ممنوع.

۴- فتوا حرام و جهاد منوط به اجازه او است.

اینهمه مسائلی بوده است که روحانیت شیعه قدرت خود را بر آن استوار کرده بود و اگر اینها را از دست میداد دیگر با چه قدرتی میتوانست بر خر مراد سوار شود. چون قدرت روحانیت شیعه کلاً نفی شده است از اینرو با تمام قوا برای حفظ منافع خود و نه برای حفظ شریعت بر علیه باب و تفکرات او آنچه در قدرت داشته بکار برده و بکار خواهد برد.

چون اقبال مردم به باب در ماکو روز افزون مشاهده میشود، حاج میرزا آقاسی به فکر چاره میافتد و سید باب را به چهریق (نزدیک سلماس) که نقطه دور افتاده و ساکنین آن کردهای سنی مذهب بودند میفرستد بامید اینکه این آتش خاموش شود. در سال ۱۸۴۸ باب به چهریق تبعید میشود ولی طولی نمی کشد که مردم چهریق هم تحت تأثیر بیانات باب قرار میگیرند.

"مردم با عشق و علاقه بی کران برای اصغاء کلمات و نصائح باب اجتماع میکردند. از جمله مقبلین میرزا اسدالله که بعداً ملقب به دیان گردید، بوده است. او یکی از محترمین و موظفین عالی مقام حکومت محسوب و در شئون علمی و ادبی مشهور خاص و عام بود." (قرن بدیع ... یاد شده، ص ۷۳).

**- محاکمه سید باب:**

در اینجا شاید ضروری باشد که چند جمله ای درباره محاکمه سید باب در تبریز با توجه به نظریه احمد کسروی مورخ نامدار ایران بنویسم.

"چون در این هنگام سه سال بیشتر از آغاز برخاستن باب گذشته و آوازه او به همه شهرها افتاده بود، و از آنسوی ملاحسین بشرویه ای شهر به شهر گردیده مردم را می شورانیده و همچنین قره العین و ملا محمد علی قدوس و دیگران به میان آمده بودند و رویهمرفته تکان بزرگی در مردم دیده می شد، حاجی میرزا آقاسی چنین اندیشید که این شور و تکان در مردم بیش از همه نتیجه آنست که باب در زندانست و مردم سخنان او را نشنیده از دور مهر می ورزند..."

بهر حال حاجی میرزا آقاسی به تبریز دستور فرستاد که باب را به آنجا آورند و نشستی با بودن ملایان برپا گردانند و از او پرسشهایی کنند و سخنانش را دانند. در تبریز این دستور را بکار بستند و باب را از چهریق خواسته نشستی برای گفتگو در پیش ناصرالدین میرزای ولیعهد که جوانی شانزده ساله می بود برپا گردانیدند.

راستی هم اینست که این نشست چنانکه بیمایگی باب را رسانیده بیمایگی ملایان را نیز روشن گرانیده، زیرا از کسیکه دعوی امام یا مهدی بودن می داشته برخی پرسشهایی کرده اند که اگر پاسخ دادی باز هم مهدی یا امام نبودی، برخی از این پرسشها به چیستان مانندتر است تا به یک پرسش خردمندانه. " (بهائیکری، ... یاد شده، ص ۶۱-۶۰)

سبب طرح سئوالات نامربوط که موجب ناخرسندی کسروی نیز شده است نه اینکه دلیل بر بی مایگی روحانیون تبریز، بلکه دلیل زیرکی آنها بوده است. هدف آنها از طرح اینگونه سئوالات بی اعتبار کردن

جلسه محاکمه بوده است تا مردم از واقعیت باب اطلاعی پیدا نکنند و روحانیون بتوانند هم چنین بر خر مراد سوار بمانند.

راز این مطلب با نشر کتاب ناموس ناصری، در گفتگوی سید علی محمد باب با روحانیون تبریز (ناشر حسن مرسلوند) آشکار گردید. نویسنده این کتاب میرزا محمد تقی مامقانی فرزند ملا محمد مامقانی یکی از سه روحانی در جلسه محاکمه سید باب بوده است.

این نوشته را آنطور که خود مینویسد در سفر سوم ناصرالدین شاه به فرنگ به شاه تقدیم میکند. نسخه خطی این کتاب در کتابخانه آیت الله مرعشی موجود است.

"هدف از تشکیل این مجلس، پرسش و پاسخ دوطرفه و شنیدن تنوریهای دینی سید علی محمد باب بود. یکی از رؤسای روحانی حاضر در آن جلسه ملا محمد مامقانی حجت الاسلام، پدر مؤلف است که بلافاصله پس از ختم جلسه، دیده ها و شنیده های خود را برای فرزندش تقریر نموده:

"...فلهذا این بنده ضعیف را مدتها در خاطر می گشت و به نظر می گذشت که محاورات آن مجلس را که والد ماجد بعد از فراغت از آن مجلس بی تراخی من البو الی الختم تقریر فرموده، این بنده حقیر را صورت آن مجلس را از کثرت تذکار و تکرار ملکه شده ... " ۱.

تمامی کتابهایی که تا به امروز در تاریخچه سید باب چاپ و منتشر شده، شرح مناظره روحانیون مسلمان را با سید باب و چگونگی فتوای قتل او را از دو منبع روایت کرده اند، یکی ناسخ التواریخ نوشته میرزا محمد تقی سپهر (لسان الملک) و دیگری روضة الصفاى رضا قلی خان هدایت. مؤلف ناموس ناصری که هر دوی این کتابها را دیده، معتقد است که آنان را در شرح وقایع به خطا رفته اند و تاریخ را دگرگون نوشته اند: "... و از آنجا که مورخین عهد در آن مجلس مبارک حضور نداشتند، محاورات آن مجمع را به استناد سماعات افواهیه به کلی تغییر داده، مقالاتی که اصلاً اتفاق نیفتاده مذکور داشته و بیان واقع را بالمرة قلم نسخ برسر گذاشته اند." ۲

او حتی از این هم فراتر رفته و صورت مجلسی را که از حاج ملا محمود نظام العلماء رئیس آن جلسه گفت و شنود باقی مانده مردود می شمارد: "... و عجب آن است که صورت مجلس را هم به خط مرحوم حاج ملا محمود نظام العلماء که در آن اوقات برای مورخین مرقوم داشته و منسیات خود را که متن واقع است به کلی مهمل گذاشته." ۳

میرزا محمد تقی مؤلف ناموس ناصری در ضمن اشاره می کند که روضة الصفا و ناسخ التواریخ نیز با یکدیگر مابینت دارد.

ما برای پابرجا کردن ادعای مؤلف ناموس ناصری دو دلیل مهم در دست داریم:

الف: او این نسخه را برای ناصرالدین شاه و به نام او نگاشته. می دانیم که در تاریخ تشکیل این مجلس در تبریز (۱۲۸۳ ه ق)، ناصرالدین شاه، ناصرالدین میرزای ولیعهد تبریز نشین بوده، و این مجلس به دستور او و در حضور او تشکیل شده، و حتی خود ناصرالدین میرزا هم با سید باب گفتگویی دارد. پس مؤلف کتاب نمی توانسته کتابی را خطاب به یک شاهد عینی بنویسد که در آن جز حقیقت چیز باشد، به ویژه که شاهد

عینی، پادشاه هم باشد! او برای صحت ادعای خود و درست بودن تاریخ اش و بطلان نوشته های ناسخ التواریخ و روضة الصفا، حتی شاه را به داوری و شهادت می طلبد:

"... خاطر حقیقت مظاهر اقدس همایونی خود شاهد راستین و گواه آستین است که این مسطورات [را] با مقالات آن مجلس، تباین کلی درمیان است؛ به نحوی که می توان گفت: کل ذلک لم یکن...". ۴

مؤلف ناموس ناصری میرزا محمد تقی می نویسد که به هنگام سفر ناصرالدین شاه به اروپا، در آذربایجان با شاه ملاقاتی داشته و در آن ملاقات بوده که به این فکر افتاده گفته های پدرش را به صورت کتابی تنظیم و تقدیم شاه کند. این سفر سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا بود و در سال ۱۳۰۶ قمری انجام گرفته است... " (گفت و شنود سید علی محمد باب با روحانیون تبریز، میرزا محمد تقی مامقانی/ حسن مرسلوند، نشر تاریخ ایران ۱۳۷۴، ص ۸ و ۹).

هنگامی که به دستور محمدشاه سید باب را از چهریق از راه ارومیه به تبریز می آورند. ورود او به ارومیه با استقبال بی سابقه مردم روبرو می شود. در این باره ملا محمد تقی مامقانی چنین می نویسد:

"امر همایونی به احضار او صادر شد و از آنجا که اغلب مردم همج و رعای و اتباع کل ناعق هستند و حرکات و سکناتشان از روی بصیرت و شعور و تحقیق نیست، در هنگام ورود او به ارومیه، عامه اهالی آنجا از صغیر و کبیر و اناث و ذکور به استقبال او شتافته، او را با طمطراق و اجلال وارد شهر کردند. اتفاقاً فردای آن روز مشارالیه به جهت شست و شو به یکی از حمامهای آنجا رفته، بعد از بیرون آمدن او، اغنام کالانعام هجوم و ازدحام آورده تمامی آب خزانه حمام را فنجانی به قیمت یک تومان از حمامی خریداری نمودند.

چون این حکایت در تبریز منتشر شد، عوام اهل تبریز نیز به توهم افتاده، گمانها در حق او بردند و منتظر ورود او و انعقاد مجلس علما بودند که اگر در آن مجلس آثار غلبه از جانب او ظاهر شود یا امر مجلس به اشتباه بگذرد، عارف و عامی و غریب و بومی حتی عساکر نظامیه بی تأمل دست بیعت به او داده، اطاعت او را به هرچه حکم رود واجب شمارند. بالجمله حالت انقلاب و تزلزل غریبی در شهر حادث شد که جای حیرت عقول و الباب بود.

بعد از چند روز مشارالیه را بی خبر وارد شهر کردند. در خانه مرحوم کاظم خان فراشبازی محترماً منزل دادند. پس از چند روزی مرحوم حاجی ملا محمود نظام العلما که از جمله تلامیذ سید اجل اوحد آقا سید علی طباطبایی و شیخ اجل امجد شیخ احمد احسائی اعلی الله مقامه و مدتی در تبریز صاحب مسجد و منبر و جماعت بود، بعد حسب الأمر شاهنشاه ماضی انارالله برهانه به سمت معلمی اعلیحضرت ظل اللهی منتخب شد، حسب الأمر ابلاغی به عامه معتبرین علمای بلد نوشته و ایشان تکلیف به حضور مجلس محاوره با مشارالیه نمودند. هیچ یک از علمای شهر اقدام به این امر نکرده، منتسب به بعضی اعدا شدند. و این فقره بیشتر مایه توهمات و اهیه عوام الناس شد، به جز والد ماجد علام حجت الاسلام انارالله برهانه که به مجرد اظهار، به حضور آن مجلس اقدام فرمود. مرحوم حاجی ملا مرتضی ملقب به علم الهدی را نیز که از معارف علما و از تلامیذ مجاز شیخ اجل احسائی قدس سرّه و با والد ماجد غالباً انیس حجره و جلیس سفره

بود، به همراهی خود به آن مجلس که در حضور مبارک حضرت اسعد ولیعهد منعقد بود بردند؛ و نظام العلما نیز که سمت معلمی داشت حاضر بود.

بالجمله حاضرین مجلس از علما منحصر به همین سه بزرگوار شد و بس و این که مرحوم رضاقلی خان از جمله حاضرین مجلس، مرحوم حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام را شمرده از روی سهو است و جمعی نیز از معتبرین امنای دربار حضرت ولیعهدی و شاهزادگان در حضور واقف بودند. در این بین باب را نیز حاضر کردند، در یک سمت مجلس جا دادند. و چون محاورین این مجلس اشخاص عالم حکیم بودند، دیدند که اگر طرح گفتگو با مشارالیه با بعضی مسائل غامضه حکیمه و مشاکل علوم مکتومه که مشرع هر خائضی نیست بیندازند و مجیب به طریق مغالطه و کافر ماجرای پیش آید، نه اکثری از مجلس و نه سامعین که غایبند تشخیص قول محقّ از مبطل را نداده، کار به کلی در پرده اشتباه و خطا مستور مانده، انعقاد آن مجلس نسبت به سایرین بالمره خالی از فایده خواهد بود و بر علم خود محاورین نیز چیزی نخواهد افزود، چه ایشان خودپیش از وقت مراتب جهالت و نادانی او را سنجیده داشتند لو کشف الغطا ما ازددت یقیناً. پس از ابتدا باب فحص و سؤال از این گونه مسایل را که شبهه پرداز است مسدود داشته، مسایلی را پیش آوردند که خواص و عوام در فهم صحیح و سقیم و منتج و عقیم آن مساوی اند. (گفتگوی سید باب ... یاد شده، ص ۴۰، ۴۱، ۴۲).

بدین ترتیب مشخص می شود همانطور که مؤمنین اولیه سید باب از روحانیون شیخی بودند، مخالفین او هم از بین علمای شیخی بوده اند. طرح سئوالات نامربوط که طبعاً باب به آنها جواب نمی داده است و اگر هم جواب می داد هیچ مسئله ای را ثابت نمی کرد فقط و فقط برای گمراه کردن مردم و حفظ قدرت روحانیون بوده است و اما اشاره ای هم به افسانه توبه نامه باب ضروری بنظر میرسد. در اینجا محمد تقی مامقانی به مذاکره پدر خود و سید باب اشاره میکند:

"صبحی مشارالیه را به ازدحام تمام اهل بلد و به همراهی ده نفر از اتباعش که یکی آقا محمد علی تبریزی و یکی سید حسین خراسانی بود، اولاً به خانه مرحوم حاجی میرزا باقر پسر مرحوم میرزا احمد مجتهد تبریز بردند و در آنجا مشارالیه چیزی از عقاید خود اظهار نداشت، از آنجا به خانه والد ماجد حجت الاسلام [مامقانی] آوردند و این داعی حقیر آن وقت خود در آن مجلس حضور داشت. مشارالیه را در پیش روی والد مرحوم نشانده، آن مرحوم آنچه نصایح حکیمانه و مواعظ مشفقانه بود با کمال شفقت و دلسوزی به مشارالیه القا فرمودند. در سنگ خواره [خارا] قطره باران اثر نکرد. پس مرحوم والد بعد از یأس از این... فرمودند: حال در آن دعاوی که در مجلس همایونی در حضور ما کردی، از دعوی صاحب الامر و الفتح [کذا] وحی تأسیسی و اتیان به مثل قرآن و غیره، آیا درسرها باقی هستی؟

گفت: آری.

فرمودند: از این عقاید برگرد، خوب نیست، خود و مردم را عبث به مهلکه نینداز.

گفت: حاشا و کلا.

پس مرحوم والد قدری نصایح به آقا محمد علی کردند، اصلاً مفید نیفتاد. موکلان دیوانی خواستند آنها را بردارند، باب رو به والد کرده عرض کرد: حالا شما به قتل من فتوی می دهی؟ " والد فرمودند: حاجت به فتوای من نیست، همین حرفهای تو که همه دلیل ارتداد است، خود فتوای قتل تست. گفت: من از شما سؤال می کنم.

فرمودند: حال که اصرار داری، بلی مادام که در این دعاوی باطله و عقاید فاسده که اسباب ارتداد است باقی هستی، به حکم شرع انور قتل تو واجب است؛ ولی چون من توبه مرتد فطری را قبول می دانم اگر از این عقاید اظهار توبه نمایی، من ترا از این مهلکه خلاصی می دهم.

گفت: حاشا، حرف همان است که گفته ام و جای توبه نیست."

(گفتگوی سید باب ... یاد شده، ص ۵۸-۵۹).

این سند گویاتر از آن است که بیشتر درباره آن شرح داده شود.

### - شهادت سید باب

تیرباران سید باب و یکی از مریدانش به نام ملا محمد علی زنوزی در میدان شهر تبریز از شگفتی های روزگار و نمایانگر فداکاری اعجاب انگیز باب و پیروانش می باشد. با ادعای باب تاریخ زندگی او و پایداری او نسبت به ادعایش آشنا شدیم. اینجا اشاره ای به آن روز تاریخی شهادت و از خود گذشتگی و صداقت باب و یکی از پیروانش می کنیم.

در بخش دوم کتاب گفتگوی سید باب با روحانیون تبریز راجع به شخصیت ملا محمد زنوزی مؤمنی به باب که با وی تیرباران شد چنین می نویسد: "میرزا محمد علی دو ساله بود که پدرش فوت می کند و او تحت سرپرستی سید علی زنوزی از روحانیون بلند پایه و طراز اول آذربایجان قرار میگیرد. میرزا محمد علی علاوه بر علم و دانش به زهد و تقوی نیز شهرت یافت. وی در سال ۱۲۶۳ با ورود باب به تبریز به او میگرود و تا آخر حیات بر سر آرمان خود مردانه میایستد."

در کتاب نامبرده شرح واقعه تیرباران سید باب و میرزا محمد علی زنوزی را چنین بیان می کند: "هنگامی که می خواستند باب را به قتل برسانند میرزا محمد علی با التماس و اصرار زیاد از مأمورین خواستار شد که اول او را بکشند و بعد قصد کشتن باب را نمایند. هرچه باو گفتند توبه کن تا از کشتن معاف شوی نپذیرفت."

سرانجام سید علی زنوزی پدر خوانده او دستور داد زن و بچه او را نزدش بیاورند شاید دیدار آنان در او اثر کند: "زن طفل را بسوی او فرستاد. دخترک دامن پدر گرفت و به ترکی به پدر گفت: گل بابا! اویمیزه گیداق! یعنی باب بیا برویم به خانه. منظره ای وحشتناک و جانسوز بود. ملا محمد علی روبه زوجه خود کرد و گفت: ای زن! بردار طفل را و به خوبی تربیتش کن! ... سپس خم شد و صورت دختر خود را بوسید و گفت: دختر عزیزم برو به خانه... تمام مردم از این استقامت در شگفت ماندند." (گفتگوی... یاد شده ص

در همین زمینه ناسخ التواریخ چنین می نویسد: "ملا محمد علی هیچ از عقیدت خود بازگشت ننمود و زن و فرزند خردسال او را حاضر کردند تا مگر بر ایشان غمنده شود. مفید نیافتاد و خواستار شد که مرا نخست بکشید و آنگاه قصد باب کنید." (ناسخ التواریخ، محمد تقی خان سپهر انتشارات اساطیر ۱۳۷۷ ج ۳ ص ۱۰۷۵)

فوج بهادران که مسیحی بودند مأمور تیرباران آنها شدند: "سربازان از قتل او کراهتی داشتند. تفنگهای خود را از فراز و فرود و یمین و شمال باب چنان گشاده میدادند که او را آسیبی نرسد." (همانجا)

در این تیر اندازی فقط ملا محمد علی جراحات یافت: رو به باب کرد و گفت: "آیا از من راضی هستی؟" اگر سید باب قصد عوام فریبی داشت می توانست بانگ برآورد که مردم گلوله به ما کارگر نمیشود و معجزه من است. چه اتفاقی میافتاد؟ ناسخ التواریخ مینویسد: "هیچ کس بدو گلوله ای رها نمیکرد و هم در آن میدان زنان و مردان در گرد او انجمن میشدند و غوغا برمی داشتند. خدا نخواست که اینچنین شود." (همانجا)

بعد از این واقعه فوج بهادران حاضر به ادامه کار نشد و میدان را ترک کرد. فوج قوچعلی سلطان مأمور این کار می شود و مأموریت تیرباران را به عهده میگیرد. نویسنده ناسخ التواریخ آگاهانه چشم خود را بر حقیقت میندازد و نمیخواهد بپذیرد که سید باب اهل فریب دادن جامعه و غوطه ور کردن آن در اوهام و خرافات نبود. هدف او آگاه کردن جامعه و قصد او پاره کردن زنجیرهای اسارت فکری بود که بر دست و پای جامعه ایران سنگینی میکرد. او میخواست جامعه ای پویا خودباور و روشنبین بسازد. هدف او تصاحب قدرت نبود. او و طرفدارانش جان خود را بر سر آرمان خود گذاشتند و بذر روشنگری را در جامعه ایران کاشتند.

**مرحله سوم رویارویی با دولت:**

در مرحله دوم جنبش بابی نفوذ فوق العاده ای در بین اقشار جامعه پیدا میکند و هزاران نفر به او میگروند. ولی متأسفانه بر اثر فشار روحانیون به بابیان آنها را مجبور به شرکت در یک جنگ ناخواسته میکنند. بر اثر درگیری های نظامی بین بابیان و قوای دولتی روحانیت به هدف خود میرسد و جنبش بابی را رو در روی دولت قرار میدهد. از این زمان دولت و روحانیت متفقاً بر علیه جنبش بابیه و بابیان وارد کارزار میشوند. عاقبت این کار برای ایران و ایرانی چیزی جز فاجعه به بار نمی آورد. جنگهای مازندران، زنجان و تبریز به قیمت خون هزاران بابی و غیره بابی خاتمه پیدا میکند و روحانیت شیعه مجدداً به قله قدرت میرسد. امیرکبیر برای خاموش کردن این آتش به فکر اعدام سید باب می افتد که در قلعه چهریق محبوس است.

برای اعدام باب فتوای روحانیون لازم است که آن را هم در زمان ولایتعهدی ناصرالدین شاه در تبریز بدست آورده بودند.

در دوران ناصرالدین شاه و به دستور امیرکبیر چند سال بعد از محاکمه و در سال ۱۲۶۶ سید باب در تیریز با اتفاق ملا محمد علی زنوزی سابق الذکر تیر باران میشوند. هما ناطق "در راه یابی فرهنگی" می نویسد: "شاید بتوان گفت که امیرکبیر از کشتن باب و آزدن بابیان طرفی نسبت. حتی دست تنها ماند. او که شیفته نوآوری و آبادسازی و اصلاح بود می بایست نواندیشان را برکشد تا بتواند با خودکامگی نظام ناصری و استبداد دینی درافتد. دیدیم که بابیان دستکم و نخست در گسترانیدن آرمان های خود روی به دولتمردان آوردند. حتی می توان گفت با آنان بودند و نه برآنان." (راه یابی فرهنگی ... یادشده، ص ۶۹).

**سوء قصد** به **ناصرالدین** **شاه:**

بابیانی که از اعدام ها و کشتارهای بابیان بجان آمده بودند در پی اعدام سید باب نقشه ترور ناصرالدین شاه را کشیدند، تا او را قصاص کنند گو اینکه این نقشه مورد تأیید همه بزرگان بابی از جمله بهاءالله رهبر بعدی این جامعه نبود. بالیوزی آنها را "چند نفر از منسوبان بی اندیشه و عصبانی جامعه و کار آنها را فاجعه آمیز برای جامعه بابی می داند. بعد از سوء قصد نافرجام به جان ناصرالدین شاه روحانیت و دولت متفقاً تصمیم به نابودی جنبش بابی می گیرند که نتیجه آن قتل عام بابیان در سرتاسر ایران است.

یک افسر اطریشی بنام Captain von Goumoens که در آن دوران در ایران خدمت میکرده است مشاهدات خود را در مجله (Soldatenfreund) "دوست سرباز" چنین می نویسد:

"آنها که مدعی احساسات و عواطف لطیفند بیایند و با من در مشاهده این صحنه های دل خراش شریک شوند و به روشنی ببینند که چگونه نفوس بی گناه که چشم هایشان را از حدقه بیرون آورده اند باید قطعات گوش خود را که به تیغ ستم جلادی بریده شده ببلعد و با هیکل آغشته بخون که از شدت ضربات مجروح گشته در معابر حرکت نمایند." 1844-1944: Some 'The Babi and Baha'i Religions', Contemporary Western Accounts, ص ۳۳-۱۳۲ تالیف موژان مومن.

در این فاجعه میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) از بزرگان بابی به زندان سیاه چال میافتد بعد از ۴ ماه که در آن زندان مخوف با دیگر بابیان در غل و زنجیر بوده، چون عدم مداخله او در این واقعه آشکار میشود، او را از زندان آزاد میکنند مشروط به اینکه ایران را ترک کند و به عتبات عالیات برود. در حقیقت این دومین بار است که بهاءالله را از وطن خود تبعید میکنند.

پی آمد اقدام به ترور ناصرالدین شاه توسط بابیان در فصل دیگر مورد بحث قرار میگیرد. بر اثر این فاجعه اکثر بزرگان بابی کشته میشوند و جامعه نوپای بابی که میرفت تکانی کلی به جامعه ایران بدهد، رو به تحلیل میرود. آنهائیکه موفق شده بودند جان خود را نجات دهند یا به طور فراری عازم سفر به عتبات میشوند و یا در ایران غیرفعال میمانند.

اگر جنبش بابی در ایران به خاک و خون کشیده نمی شد، سرنوشت کشور ایران طوری دیگر رقم میخورد. آنچه مسلم است ایران از آن دوران تا کنون به دنبال پیدا کردن راهی برای بیرون آمدن از بن بست فکری است که خود برای خود ساخته است و هنوز نیز موفق به رهایی از آن نشده است.





## فصل دوم: بنیان گذار دیانت بهائی

میرزا حسینعلی نوری ملقب به بهاءالله در سال ۱۲۳۳ هجری قمری در تهران متولد شده است. پدر او میرزا بزرگ نوری از خطاطان عهد فتح علیشاه و در دربار قاجار دارای مقام و منزلتی بوده است. در دوران صدارت قائم مقام حکومت بروجرد در لرستان در دست او بوده است ولی با اعدام قائم مقام و قدرت گرفتن حاج میرزا آقاسی میرزا بزرگ از حکومت خلع و مقرری او قطع میگردد.

گوا اینکه میرزا حسینعلی در فامیلی فرهنگی رشد میکند ولی تحصیلات او بسیار کم بوده است. او خود در نامه ای که به ناصرالدین شاه نوشته، میگوید من تحصیل علم نکرده ام و در مدارس وارد نشده ام. میتوانی از {مردم} شهری که در آن ساکن بوده ام سوال کنید (مقاله شخصی سیاح، مؤسسه مطبوعات امری آلمان سال ۲۰۰۱، ص ۶۲).

در آن روزگاران اشراف فرزندان خود را به فراگرفتن علوم و فنونی از قبیل اسب سواری و تیراندازی، خوش نویسی، یادگیری اشعاری از شعرا و خواندن قرآن تشویق میکردند.

از اینرو میرزا حسینعلی تحصیلات فقهی و دینی نداشته است. همانطور که قبلاً یادآور شدیم اولین مؤمن به باب یعنی ملاحسین بشرویه ای که اکنون باب الباب نامیده میشود مأمور سفر به اصفهان، کاشان، قم، تهران و خراسان میشود. در تهران مأموریت دارد که نامه ای از باب به میرزا حسینعلی برساند. ملا حسین در تهران در مدرسه میرزا صالح واقع در پامنار که ریاست آن با میرزا محمد خراسانی از طرفداران مکتب شیخی بوده است، منزل میکرد. او در ابتدا سعی میکند که پیام باب را مستقیماً به میرزا حسینعلی برساند اما موفق نمیگردد. بالاخره یکی از شاگردان آن مدرسه به نام ملا محمد معلم از اهالی نور (مازندران) را با خود و با عقیده جدید همراه می کند. او را مأمور رساندن پیام باب به میرزا حسینعلی نوری می نماید. با دریافت پیام باب، میرزا حسینعلی رسالت باب را می پذیرد و به او میگردد (بهاءالله شمس حقیقت، ج.م. بالیوزی، ترجمه از انگلیسی، مینو ثابت، ص ۴۸-۵۱. George Roland Publisher. 1980).

از همان لحظه که میرزا حسینعلی نوری به باب می گردد با تمام قوا به ترویج عقائد او میپردازد. گرویدن او به باب از همان نخستین روزها برای او موجب گرفتاری میشود. اولین گرفتاری بهاءالله مربوط به قضیه قتل حاج ملا محمدتقی برغانی است. روحانی نام برده در زمان حیات شیخ احمد احسائی او را تکفیر کرده بود و همواره در بالای منبر به شیخ و شیخیان ناسزا می گفت. بدین جهت یکی از مریدان شیخ گلوی او را می برد.

این شخص به شهادت خود نه بابی بوده و نه بابیان در این قتل نقشی داشته اند. ولی پسر ملا محمد تقی با کینه ای که از بابیان داشت حاکم قزوین را مجبور می سازد قاتل را همراه با سه بابی دیگر به تهران

بفرستد. چون بهاءالله در زندان بابیان بی گناه را ملاقات کرده و به آنها کمک مالی نموده بود، مورد اتهام قرار میگیرد و برای مدت کوتاهی زندان میشود ولی به زودی بی گناهی او ثابت و از زندان آزاد میگردد. گردهمائی بابیان در بدشت که در فصل قبل به آن اشاره شد، به ابتکار میرزا حسینعلی نوری بوده است.

بعد از واقعه بدشت حکم توقیف ایشان از طرف محمد شاه صادر میشود. بالیوزی مینویسد:  
"در بندر گز بود که فرمان دستگیری ایشان ابلاغ شد. نماینده دولت روس پیشنهاد کرد به کشتی روسی که در ساحل لنگر انداخته، پناهنده شود. ایشان نمی پذیرد." (بهاءالله شمس حقیقت... یاد شده، ص ۶۵). باید دانست که پیشنهاد نماینده دولت روس برای پناه دادن به میرزا حسینعلی به سبب آن بود که شوهر خواهر میرزا حسینعلی، به نام مجید آهی یکی از منشیان اول سفارت روس و دارای نفوذ بود و طبعاً برای نجات برادر زن خود کوشش می کرد.  
با فوت محمدشاه، فرمان دستگیری منتفی میشود.

در زمانیکه بابیان در قلعه شیخ طبرسی توسط نیروهای دولتی محاصره میشوند، ایشان با چند نفر از مؤمنین به طرف قلعه حرکت میکنند. ولی در دهی که شب به استراحت پرداخته بودند، دستگیر میشوند. خود او در لوح شیخ مینویسد:

"وارد شد بر این مظلوم آنچه که شبه و مثل نداشته و گل را بکمال تسلیم و رضا لاجل تهذیب نفوس و ارتفاع کلمته الله حمل نمودیم. در ایامی که در سجن ارض میم (مازندران) بودیم، ما را یک یوم بدست علما دادند دیگر معلوم است که چه وارد شد."

(لوح مبارک خطاب به شیخ محمد تقی مجتهد اصفهانی، لانگه‌هاین ۱۳۸ بدیع، ص ۵۲).  
بعد از این واقعه به تهران باز میگردد و منزل خود را محل رفت و آمد و ملاقات بابیان قرار میدهد.

### اولین تبعید:

بعد از شهادت باب به دستور امیرکبیر و در سال ۱۸۵۱ میرزا حسینعلی که در آنوقت بین بابیان به جناب بها معروف بوده است، به کربلا تبعید میشود.

امیرکبیر پیشنهاد میکند در حال حاضر که شاه عازم اصفهان است بهتر است که شما از پایتخت دورباشید. با اینکه این پیشنهاد مؤدبانه بود ولی درحقیقت یک دستور بود. (بهاءالله شمس حقیقت... یاد شده، ص ۸۷).  
بهاءالله به کربلا میرود و در آنجا ساکن میشود و یکسال بعد به ایران باز میگردد. با وجود آنکه امیرکبیر ضربات شدیدی بر پیکر جنبش بابی میزند، ولی چون وطن خواه و اصلاح طلب و درست کار بوده است در آثار بهاءالله از او به نیکی یاد میشود.

"با آنکه در آغاز پیدایش و ظهور امر مبارک، میرزا تقی خان ضربات سنگینی بر پیکر آن وارد ساخت ولی منصفانه باید قبول کرد که وی وزیری غیور، اصلاح طلب، درست کار و فعال بود. آثار سازنده ای که از او باقیمانده، پس از سالیان دراز نمایانگر نکات مثبتی است که از حکومت کوتاه مدت و پرماجرایی این مرد معمائی حاصل گشته است. او با تأسیس مدرسه دارالفنون تحصیلات به سبک جدید را در ایران بنیان نهاد و

معلمین اروپائی از اطریش و فرانسه برای تدریس در آن مدرسه استخدام نمود. اولین قدم برای تأسیس مطبوعات به سبک غرب در ایران را او برداشت و مؤسسه چاپ را بکار انداخت. " (بهاءالله شمس حقیقت ... یاد شده، ص ۹۶-۹۵).

در زمان صدارت میرزا آقاخان نوری او از ایشان دعوت به بازگشت به ایران میکند. جناب بها به تازگی وارد تهران شده بود که طوفان تازه ای دامنگیر جامعه بابی میشود. علت این گرفتاری "منسوبان بی اندیشه و عصبانی جامعه بابی بودند" که بعد از اعدام باب قصد قصاص داشتند و سوء قصد به جان شاه کردند.

بلافاصله بعد از سوء قصد نافرجام و در همان روزهای اول ۳۶ نفریابی به گفته محمد جعفر خورموجی دستگیر میشوند. "تفحصی بسزا درکار هر یک بعمل آمده سه چهار نفر نوری چون کفر و ارتداد ایشان به ثبوت شرعی نرسیده به جان امان یافته محبوس شدند. بقیه را بین الناس تقسیم نمودند که عموم بندگان خدا از این فیض عظمی بی نصیب نباشند." (حقایق الاخبار ناصری، محمد جعفر خورموجی نشر نی ۱۳۶۳، ص ۱۱۶).

با این ابتکار دولتیان و روحانیون دو هدف را تعقیب میکردند. یکی آلوده کردن دست همه گروه های اجتماعی به خون بابیان، و دوم در امان بودن از حمله احتمالی بابیان به عنوان قصاص از عاملین کشتار. از این نظر هر یک از بابیان را به گروهی که متعلق به آن بوده اند جهت اعدام می سپارند. برای نمونه "میرزا نبی دماوندی که مردی عالم بوده است به دست معلمین دارالفنون، ملا شیخ علی که از روحانیون بوده است به دست علما و طلاب، محمد تقی شیرازی که کارگری ساده بوده است به دست عمده اصطبل و محمد علی نجف آبادی که یک سرباز بوده است به دست خمپاره چیان میسپارند که هر طور میل دارند آنها را بکشند." (حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۱۱۶).

آنها با چنان وحشی گری اسرا را می کشتند که قلم از نگارش آن شرمسار می شود. در اینجا ذکر این نکته لازم است که حکم تقیه در آئین بابی ممنوع بوده است و از اینرو هیچ کدام از بابیان حاضر به تقیه و انکار اعتقادات خود نبوده اند در حالیکه با یک جمله تقیه میتوانسته اند جان خود را نجات بدهند. ولی آنها از جان خود گذشتند و اعتقادات خود را مخفی نکردند و از حکم تقیه که از ارکان عالم تشیع است، استفاده نکردند. بعد از این واقعه همانطور که قبلاً یاد شد، جامعه بابی تحت فشار قرار میگیرد و بابیان قتل عام میشوند. بهاءالله با وجود اینکه می توانست خود را حفظ کند و یا با وساطت شوهر خواهرش در سفارت روس پناه گیرد و یا از کشور خارج شود ولی خطر را به جان میخورد و خود را تسلیم مأموران دولتی میکند. بهاءالله را به زندان سیاه چال میبرند و مدت چندین ماه در غل و زنجیر نگه میدارند. سیاه چال در قدیم خزینه حمام بوده که به زندان تبدیل شده بود. بهاءالله چنین مینویسد:

"اما سجن که محل مظلوم بود فی الحقیقه دخمه تنگ تاریک از آن افضل بود ... اما محل تاریک و معاشرت قریب صد و پنجاه نفس از سارقین اموال و قاتلین نفوس و قاطعین طرق بود." (بهاءالله در لوح شیخ ... یاد شده، ص ۱۵).

زندانبان هر روز نام یکی از زندانیان بابی را صدا میزد. این صدا ناقوس مرگ بود ولی آنکه صدایش زده بودند با سایر زندانیان بابی روبوسی میکرد و با روی باز آماده شهادت میشد و مرگ را با آغوش باز می پذیرفت. در بین همه زندانیان بابی نه کسی توبه میکند و نه کسی دوستی را متهم میکند. در چنین محیطی و در چنین حالتی دیانت بهائی متولد میشود. بهاءالله خود چنین میگوید:

"در شبی از شب ها در عالم رؤیا از جمیع جهات این کلمه علیا اصغا شد انا ننصرک بک و بقلمک." (بهاءالله در لوح شیخ ... یاد شده، ص ۱۵).

بهاءالله میگوید ندایی شنیدم که می گفت ما ترا و قلم ترا یاری خواهیم کرد. پیامی است آشکار نه پیام جنگ و خون ریزی است و نه پیام جبر و زور بلکه پیام قلم است و علم و خرد. درحقیقت از شمشیر و کشتار و جهاد خبری نیست. شمشیر نیست که مشکلات را حل میکند بلکه قلم و اندیشه راهکارهای عصر نوین هستند. این ادعائی بود کاملاً جدید در جامعه ایرانی که مردم یا به تکفیر روحانیون کشته میشدند و یا بدست حکام ظالم که طمع در مال آنها کرده بودند، از زندگی ساقط میشدند. با کلامی دیگر جان انسان باندازه مزد گورکن ارزش نداشت. تفکری پا به عرصه وجود میگذارد که هرگونه اعمال زوری را نفی میکند و حل مشکلات را از راه گفتگو میخواهد و به کرامت انسانی ارج می نهد.

### آزادی بهاءالله از زندان:

بهاءالله در زندان سیاه چال اسیر است ولی

- ۱- بستگان او که از قشر اشراف جامعه ایران هستند برای آزادی او اقدام میکنند.
- ۲- عباس نامی پیش خدمت سلیمان خان که بابیان را شناسائی و به مأمورین معرفی میکرده، منکر دیدن بهاءالله در جمع بابیان منزل سلیمان خان میشود.
- ۳- میرزا آقاخان نوری که بجای امیرکبیر صدراعظم ایران شده است، خودرا مدیون بهاءالله میداند و برای آزادی او اقدام میکند.

میرزا آقاخان در دوران حاج میرزا آقاسی توقیف میشود، چوب کاری می‌گردد و محکوم به پرداخت وجهی میشود که امکان پرداخت آن را نداشته. بهاءالله به کمک او میآید و پول مورد لزوم را برای او تهیه میکند و همچنین در دورانی که در کاشان تبعید است و از نظر مالی در مضیقه است بهاءالله به کمک او می آید. (بهاءالله در شمس حقیقت ... یاد شده، ص ۱۲۹).

بهرجهت با وجود اثبات بی گناهی بهاءالله و اقداماتی که از طرف اقوام او و خصوصاً شوهرخواهر او مجید آهی منشی سفارت روسیه و میرزا آقاخان صدراعظم انجام میشود، بعد از ۴ ماه از زندان به دستور شاه مشروط براینکه ایران را ترک کند، آزاد میشود و به او یکماه مهلت میدهند. سفیر روسیه پیشنهاد اقامت در روسیه را میدهد ولی او قبول نمی کند و در ماه اول سال ۱۸۵۳ به همراه فامیل و دو برادر به قصد عراق ایران را ترک میکند. در آن دوران عراق جزو متصرفات دولت عثمانی بوده است.

مرحله اول ورود بهاءالله به بغداد:

در این دوران جامعه بابی زیر ضربات سهمگین دولتی بهای بسیار سنگینی میبرد. اکثر بزرگان آنها کشته شده و جامعه از وجود یک رهبر فرزانه محروم است. آنهائیکه توانسته بودند جان خود را نجات بدهند راهی بغداد میشوند. جامعه از هم گسیخته و بدون رهبری به گروه ها و دسته های مختلف تقسیم می شود. در این مرحله جامعه بابی و یا آنچه از آن باقی مانده بود به بلایای گوناگونی دچار بوده است. از طرفی دچار اختلافات درونی میشوند. میرزا یحیی ازل که رهبری ظاهری جامعه را داشته فاقد قدرت رهبری بوده و خود از ترس در خفا زندگی میکرده است. از این نظر هر روز شخصی ادعای موعود بیان بودن و رهبری جامعه بابی را داشته. از طرف دیگر دولت ایران و روحانیون شیعه ساکن عراق در پی آزار و برگرداندن آنها به ایران بوده اند. بابیان هم به ناچار و برای امرار معاش دست به کارهایی میزدند که دینشان آنها بوده، همانهایی که آنهمه در جامعه ایران غرورآفریده بودند.

بهاءالله در یکسال اول اقامت در بغداد چون دامنه اختلافات درونی جامعه بابی را می بیند و مشاهده میکند که میرزا یحیی ازل که ادعای پیشوائی جامعه را دارد، به نام مستعار و هر روز به شغلی برای امرار معاش مشغول است و از زمینه چینی و ایجاد اختلاف بین بابیان دریغ نمی کند از هرگونه دخالتی در امور بابیان امتناع میکند.

در اوائل سال ۱۸۵۴ بی خبر حتی از فامیل باتفاق یک خدمت کار به نام ابوالقاسم بغداد را ترک میکند و بطرف کوه های سلیمانیه میرود. اقامت او در آنجا ۲ سال به طول می انجامد. علت سفر ناگهانی خود را هشت سال بعد در کتاب ایقان چنین شرح میدهد:

"مقصود جز این نبود که محل اختلاف احباب نشوم و مصدر انقلاب اصحاب نگردم. و سبب ضرر احدی نشوم و علت حزن قلبی نگردم." (کتاب ایقان، مؤسسه مطبوعات بهائی آلمان ۱۹۹۸، ص ۱۶۵).

در دوران اقامت خود در سلیمانیه به خواهش شیخ اسماعیل نامی از مرشدان صوفی قصیده ای به سبک قصیده تائیه ابن الفارض میسرآید که قصیده عزّ و رقائیه نام گرفته است. محل سکونت او در کوه بوده است. فقط ابوالقاسم خدمتکار او گهگاهی برای تهیه مواد غذایی به قصابات اطراف میرفته است. وی روزی مورد حمله عده ای (شاید مأموران مرزی) قرار میگیرد زخمی میشود و قبل از مرگ محل بهاءالله را که خود را به نام درویش محمد ایرانی معرفی کرده بود، معرفی مینماید. بعد از اطلاع از محل سکونت او بستگان و عده ای از بابیان نامه ای نوشته و از او تقاضا میکنند که به بغداد بازگردد. بهاءالله در بازگشت از سلیمانیه با جامعه از هم گسیخته بابی مواجه میشود. بیش از ۲۰ نفر ادعای رهبری جامعه را داشتند. با ورود بهاءالله به بغداد مدعیان یکی بعد از دیگری به بهاءالله روی میآورند و دست از ادعای خود برمیدارند.

تنها میرزا یحیی به تحریک سید محمد اصفهانی حاضر نیست که از اهداف خود دست بردارد. بهاءالله شروع به بازسازی جامعه بابی میکند و موفق میشود که در زمان کوتاهی برای جامعه تجدید اعتبار و آبرو کند. منزل او محل رفت و آمد شاهزادگان قاجار و بزرگان ایران میشود. پسران ظل السلطان به نام های شجاع الدوله و سیف الدوله جزو مهمانان دائمی بوده اند. زین العابدین خان فخرالدوله از بزرگان ایرانی

اظهار میدارد که هرگاه احساس ناراحتی میکنم به دیدار بهاءالله میروم. از بزرگان بغداد آنهاییکه به ملاقات بهاءالله میرفته اند میتوان شیخ عبد القدیر گیلانی، عبدالاسلام افندی، ابن آوسی را نام برد.  
(بهاءالله شمس حقیقت ... یاد شده، ص ۱۶۳-۱۶۲).

جامعه بابی می رفت جانی تازه گیرد که با دسیسه دیگری از طرف دولت ایران و روحانیون شیعه روبرو میشود.

در سال ۱۸۶۰ میلادی میرزا بزرگ قزوینی به عنوان کنسول ایران وارد بغداد میشود و برای مخالفت با بابیان یار و همکار شیخ عبدالحسین تهرانی می‌گردد. وی از روحانیونی بود که به دستور ناصرالدین شاه برای تعمیر اماکن متبرکه شیعه به عراق آمده بود. شیخ عبدالحسین از مخالفان سرسخت بابیان بوده و با آمدن میرزا بزرگ قزوینی هردو مشغول زمینه چینی بر علیه بابیان ساکن بغداد میشوند. هدف آنها توقیف بابیان و فرستادن آنها به ایران بود ولی چون حاکم بغداد با آنها در این زمینه همکاری نمی کند، نقشه آنها نقش بر آب میشود. از این رو شیخ عبدالحسین چاره ای جدید می اندیشد و گروهی از روحانیون را دعوت میکند و از آنها میخواهد که بر علیه بابیان حکم جهاد بدهند ولی چون مجتهد بزرگ شیعه مرتضی انصاری از همکاری با آنها امتناع میکند، این نقشه شیخ عبدالحسین هم عملی نمی شود. در این باره عبدالبهاء در مقاله شخصی سیاح چنین می نویسد:

"جنرال قونسولوس ها چون به حقیقت واقف بودند معتدلانه حرکت می نمودند تا آنکه میرزا بزرگ خان قزوینی جنرال قونسولوس بغداد شد و چون این شخص اکثر اوقات خویش به بی هوشی گذرانده ، از دوراندیشی در کنار بود با آن مشایخ در عراق هم عهد و میثاق گشته، کمرهمت بر خرابی و اضمحلال محکم بست و آنچه قوه تحریر و بیان داشت صرف تقریر و بیان کرد. هر روز در سر طوماری به طهران نوشت و ایمان و پیمانی با حضرات مشایخ نمود و لایحه منشوری به حضرت سفیر کبیر ارسال داشت. چون این تقاریر و تحاریر را پایه و اساسی نبود جمیع به تأخیر و تسویف می گذشت تا آنکه آن مشایخ با جنرال مجلس مشورتی فراهم آوردند و جمعی علمای اعلام و مجتهدین عظام را در کاظمین علیهما السلام جمع نمودند و متحد و متفق شدند و به مجتهدین کربلای معلا و نجف اشرف نوشتند و جمیع را دعوت نمودند. بعضی دانسته، آمدند و بعضی ندانسته. از جمله عالم جلیل نحیر و فاضل نبیل شهیر، خاتمه المحققین مرحوم مغفور الشیخ مرتضی که رئیس مسلم کل بود، من دون اطلاع حاضر شدند و چون از حقیقت مقاصد مطلع شدند، فرمودند، من برکنه حقایق این طایفه و اسرار و سرائر مسائل الهیه این فئه کماهی حقها مطلع نیستم و تا به حال در احوال و اطوارشان منافی کتاب مبین که داعی تکفیر باشد چیزی ندیده و نفهمیدم، لهذا مرا از این قضیه معاف دارید. هرکس تکلیف خویش را دانسته، عمل نماید. باری مقصود مشایخ و قونسول هجوم عام بغتی بود، لکن از عدم موافقت مرحوم شیخ این تدبیر عذیم التأخیر، بلکه سبب خجلت و مأیوسی شد و آن جمعیت مشایخ و علما و عوام که از کربلا آمده بودند پریشان شدند." (مقاله شخصی سیاح، مؤسسه مطبوعات امری آلمان ص ۵۱-۵۰).

جالب توجه است که یکی از نواده های شیخ عبدالحسین بهائی میشود به نام فاضل تهرانی و سالیان دراز در صف مبلغین بزرگ بهائی درمیآید. (بهاءالله شمس حقیقت ... یادشده، ص ۱۸۱).

چون مخالفین بابیان دست بردار نبودند، بهاءالله به ناچار تصمیم گرفت که بابیان به تبعه دولت عثمانی درآیند تا از تعقیب و آزار مأمورین و روحانیون ایرانی در امان باشند. بابیان ساکن بغداد در مدت ۳ هفته همگی تبعه دولت عثمانی میشوند. عبدالبهاء در مقاله سیاح مینویسد:

"بواسطه این تدبیر تسکین فساد شد و قونسول دست از تعرض کوتاه نمود."

(مقاله سیاح ... یاد شده، ص ۵۱).

هدف بهاءالله در مرحله اول اصلاح اخلاقی جامعه بابی بوده است چنانچه در لوح شیخ چنین میگوید: "در ایام و لیالی در سجن مذکور در اعمال و احوال و حرکات حزب بابی تفکر مینمودیم و بعد این مظلوم اراده نمود که بعد از خروج از سجن بتمام همت در تهذیب آن نفوس قیام نماید." (لوح شیخ ... یاد شده، ص ۱۵).

بعد از ۱۱ سال اقامت در بغداد "روش و سلوک این طایفه به قسمی واقع شد که شهرت وصیت تزايد نمود چه که در میان ناس ظاهر و مشهود و یا جمیع طوایف معاشر و مألوف." (مقاله سیاح ... یاد شده، ص ۵۲).  
بهر جهت بهاءالله موفق میشود که جامعه از هم گسیخته بابی را دوباره زنده کند و به آن اعتباری بدهد.  
**مرحله دوم:** جدائی شریعت بابی از اسلام است.

در این مرحله بهاءالله با نزول کتاب ایقان دلائل محکم و متینی در اثبات حقانیت باب ارائه میدهد و مشخص میکند که باب دارای شریعت جدیدی است و شعبه یا فرقه ای از اسلام نیست. این کتاب در جواب سئوالات حاج میرزا سید محمد، دائی باب ملقب به خال اکبر است که برای زیارت به عتبات آمده بود.  
نوشتجات بهاءالله در این دوران غیر از کتاب ایقان عبارتند از قصیده عز ورفاییه، هفت وادی، چهاروادی، کلمات مکنونه که از جمله آثار عرفانی بهاءالله بشمار می آیند به علاوه برخی الواح و رسائل.  
تبعید از بغداد به استانبول:

در سال ۱۸۶۳ یعنی بعد از ۱۰ سال اقامت در بغداد. جامعه بابی بر اثر تعلیمات بهاءالله جانی تازه میگیرد و بابیانی که از ایران توانسته بودند جان خود را نجات دهند کم کم به دور بهاءالله حلقه میزنند. جامعه بابی از نو اعتباری پیدا میکند و منزل بهاءالله محل رفت و آمد مردم از گروه های مختلف میشود. گزارشهای مکرر میرزا بزرگ خان قزوینی و شیخ عبدالحسین به تهران از رفت و آمد بابیان و غیر بابیان به منزل بهاءالله منجر به این میشود که ناصرالدین شاه به وزیر امور خارجه میرزا سعید خان دستور دهد که به میرزا حسین خان مشیرالدوله سفیر ایران در عثمانی که روابط دوستانه با عالی پاشا و فواد پاشا صدراعظم و وزیر امور خارجه عثمانی دارد از سلطان عبدالعزیز درخواست کند که چون اقامت بهاءالله در بغداد در سرحد ایران و نزدیک زیارتگاه شیعیان، امنیت ایران را تهدید مینماید لازم است ایشان را به منطقه دورتری از سرحد ایران منتقل نمایند. (قرن بدیع، شوقی ربانی چاپ مؤسسه معارف بهائی ۱۹۹۲، ص ۲۹۹).



دولت عثمانی نهایتاً در مقابل درخواست های مکرر میرزا حسین خان مشیرالدوله به حاکم بغداد نامق پاشا دستور میدهد که بهاءالله را از بغداد به استانبول منتقل نمایند.

گو اینکه میرزا حسین خان موجبات تبعید بهاءالله از بغداد به استانبول را فراهم میکند، با وجود این بهاءالله از او به نیکی یاد میکند: "شهادت میدهم که در خدمت دولت امین بود بشأنی که خیانت را در عرصه اش راهی و مقامی نبوده و سبب ورود این مظلومان در سجن اعظم هم او بود و لیکن چون در عمل خود صادق بود لائق ذکر خیر است."

(لوح شیخ ... یاد شده، ص ۴۷).

در مارس ۱۸۶۳ نامق پاشا که به بهاءالله ارادتی پیدا کرده بود با ناراحتی حکم دولت متبوعه خود را به بهاءالله اعلام میکند.

در آپریل ۱۸۶۳ بهاءالله به باغ نجیب پاشا (باغ رضوان) میرود و مدت ۱۲ روز در آن باغ اقامت میکند. در همین دوران بهاءالله مقام خود را به عنوان شارع دینی جدید که بر دیانت بانی تکیه دارد اعلام می نماید. بهائیان برای این دوازده روز اهمیت قایلند و چند روز آن را جشن می گیرند.

بهاءالله در باغ رضوان بر مسائلی مهم تأکید میکند: از جمله این که دوران جهاد و جنگ مذهبی خاتمه یافته (محو حکم سیف).

بعد از اقامت در باغ رضوان در اوائل ماه مه ۱۸۶۳ میلادی بغداد را با فامیل و ۲۶ نفر از مؤمنین به طرف استانبول ترک میکند.

میرزا یحیی ازل به میل خود و در کنار قافله همراه بهاءالله به استانبول میرود. در این باره عبدالبهاء چنین مینویسد:

"و در این مدت میرزا یحیی مستور و پنهان و بر روش و سلوک سابق باقی و برقرار بود. حتی چون فرمان اعلیحضرت پادشاه عثمانی به حرکت بهاءالله از بغداد صادر شد، میرزا یحیی نه مفارقت نمود و نه مرافقت. گاهی تصور سفر هندوستان نمود و گاهی قرار در ترکستان و چون مصمم به هیچ یک از این دو رأی نشد عاقبت به خواهش خویش پیش از جمیع به هیئت درویش در لباس خفا و تبدیل عازم کرکوک و اربیل شد و از آنجا به حرکت متواصل واصل موصل گشت و چون این جمعیت وارد شدند در کنار قافله منزل و مأوی نمود. با وجود آنکه در آن سفر حگام و مأمورین کمال رعایت و احترام را مجری داشتند و حرکت و قرار به حشمت و وقار بود مع ذلک دائماً در لباس تبدیل پنهان و به تصور احتمال حصول تعرض، احتراز داشت. و بر این قرار وارد استانبول شدند. (مقاله شخصی سیاح ... یاد شده، ص ۳).

بهاءالله و همراهان در نیمه اوت ۱۸۶۳ وارد استانبول میشوند.

بهاءالله در مدت اقامت در استانبول به دیدن هیچ شخصی نمی رود. مهمانانی که به دیدن ایشان می آمدند، اظهار میداشتند که رسم و عادت این است که افراد سرشناسی که وارد پایتخت میشوند، به دیدار وزیر امور خارجه میروند و تقاضای ملاقات صدراعظم را میکنند. بهاءالله در جواب آنها میگوید بدنبال هیچ هدف

و نقشه ای نیستند و هیچ گونه تقاضائی ندارند که برآورده شود. (بهاءالله شمس حقیقت ... یاد شده، ص ۲۵۸).

بهاءالله شهر استانبول که پایتخت آل عثمان و مقر خلافت مسلمین به قبه الاسلام در نزد مسلمین معروف بود به محلی که کرسی ظلم بر آن حکومت میکند، یاد مینماید.

بهاءالله با ورود به استانبول با جامعه مسیحی هم تماس پیدا میکند. نزول لوح ناقوس خطاب به مخاطب مسیحی دلیل این مطلب است.

بعد از چهار ماه اقامت در استانبول مجدداً با اصرار مشیرالدوله مقامات دولت عثمانی بهاءالله و همراهانش را در ماه دسامبر و سرمای شدید به شهر ادرنه تبعید می‌کنند. در حالی که در مدت اقامت در استانبول بابیان از کلیه امور جاری برکنار بودند و هیچ گونه اتفاقی که دلیل تبعید بعدی ایشان باشد، وجود نداشت. قبل از سفر از استانبول بهاءالله نامه ای به عبدالعزیز سلطان عثمانی و نامه ای به مشیرالدوله مینویسد. در نامه به مشیرالدوله چنین مینویسد: "در هر سنه جمع کثیری از مظلومان شهید و به آتش مظالم لاتحصى مبتلا میگردند. آیا از این عناد چه ثمری برای تو و امثال تو حاصل خواهد گردید و حال آنکه امر الهی رو به اعتلا و عدد مقلین روز بروز در ترقی و تزايد است ...". (بهاءالله شمس حقیقت ... یاد شده، ص ۲۷۳-۲۷۲).

شهر ادرنه در گوشه دور افتاده ای از قاره اروپا قرار دارد و در آثار بهاءالله از آن به "سجن بعید" (زندان دور دست) یاد می‌گردد. ورود به ادرنه در اواخر سال ۱۸۶۳ میلادی است.

### **مرحله سوم: دیانت بهائی**

در دوران اقامت در ادرنه بهاءالله همراهان خود را تشویق به کسب و کار میکند تا بتوانند هزینه زندگی خود را تأمین کنند. در دوسال اول با وجود مشکلات مادی آرامشی حاصل شده بود و میرفت تا طوفانهای بلا را پشت سر بگذارد که ناگاه مشکل بزرگی بار دیگر آرامش جامعه را تهدید نمود. این مشکل این بار نه از بیرون جامعه که این بار از درون جامعه و توسط میرزا یحیی برادر ناتنی بهاءالله و چند نفر از همکارانش مانند سید محمد اصفهانی و احمد کاشانی برای جامعه بوجود آمد.

این دوران را بهاءالله به نام دوران شداد نام می‌نهد. در این دوران جدائی بین میرزا یحیی که خود را جانشین باب میدانست و بهاءالله که خود را موعود بیان و صاحب شریعت جدید می‌نامید، به وقوع می‌پیوندد.

این بحران از همان روزهای اول ورود به بغداد بوجود آمده بود ولی بهاءالله هشیارانه سعی در حل آن داشت تا علنی نشود. اما متأسفانه بر اثر تحریکات سید محمد اصفهانی و ضعف میرزا یحیی آتش خاموش نشدنی بود.

میرزا یحیی از نعمت شجاعت بی بهره از دوران تهران و گشتار بابیان همیشه با اسامی مستعار و درخفا میزیست و حتی یک بار گفته بود: "هر کس ادعا کند که مرا دیده یا صدای مرا شنیده است او را تکفیر خواهم کرد." (بهاءالله شمس حقیقت ... یاد شده، ص ۲۸۸).

در دوران اقامت در بغداد هنگامیکه وی از حرکت بهاءالله به استانبول خبردار شد به فکر رفتن به حبشه یا هندوستان بود ولی از این فکر منصرف میشود و پاسپورتی به نام میرزا علی کرمانشاهی تهیه میکند و از موصل به کاروان بهاءالله می پیوندد. در ادرنه به فکر مسموم کردن بهاءالله میافتد. ولی به هدف خود نمی رسد. از آنجا که میرزا یحیی بر مقام خود پافشاری می‌کند، بهاءالله بخاطر اینکه مؤمنان بتوانند هر یک آزادانه تصمیم بگیرند که بطرف بهاءالله بروند و یا میرزایحیی، محل زندگی خود را جدا میکند و آثار و اشیائی که از سید باب نزد او بود مانند انگشتر و مهر و دستخط باب برای میرزایحیی میفرستد.

بهاءالله با یکی از برادران ناتنی و میرزا آقاجان کاتب و بستگان مدتی جدا از دیگران زندگی می‌کند و بقیه همراهان او اجازه رفتن به منزل او را نداشته. بعد از مدتی بهاءالله بار دیگر معاشرت با بابیان را از سر می‌گیرد. از این زمان به بعد بابیانی که از ایران می‌آمدند و آنهاییکه همراه ایشان به ادرنه آمده بودند به ملاقات او می‌رفتند. در همین دوران کتاب بدیع نازل میشود و جدائی از بابیت و ظهور دیانت بهائی آغاز میگردد و اکثر قریب باتفاق بابیان به بهاءالله می‌گروند.

### **مرحله چهارم:**

در این مرحله بنیان گذار دیانت بهائی با ارسال سوره ملوک که مخاطبان آن زمام داران جهان در شرق و غرب عالم هستند ادعای خود را اعلام میکند و هرکدام لوح جداگانه ای دریافت می‌نمایند. بهاءالله در متن آنها پیام یا ادعای خود را به آنها اعلام میکند و آنها را دعوت به قبول امر الهی میکند. ولی لوح خطاب به ناصرالدین شاه که در ادرنه نازل شده بود بوسیله پیک بعداً از عکا ارسال میگردد. این تنها لوحی است که بوسیله پیک فرستاده شده است. درباره این لوح دیرتر سخن خواهیم گفت. در حقیقت مرحله چهارم، ابلاغ عمومی و جهانی ادعای بهاءالله به جهانیان است. از دید روزافزون تعداد بابیان در ادرنه و گزارشهای نادرست سید محمد اصفهانی و آقاجان بیک کج کلاه و یک افسر توپخانه ترک که همدست آنها بوده و بی احتیاطی بهائیان مثل مشکین قلم، خطاط معروف و میرزا علی سیاح که با میرزا حسین خان مشیر الدوله سفیر ایران در استانبول نزدیک شده بودند سوء ظن عثمانیان را بر می‌انگیزد. به گفته شوقی افندی "بدون شک بی احتیاطی های بعضی از پیروان بهاءالله که وارد استانبول شده بودند باعث شدیدتر شدن آن وضع بحرانی گردید." (قرن بدیع ... یاد شده، ص ۳۲۰).

در ایران مجدداً بابیانی که اکنون بهائی شده بودند دچار زجر و شکنجه و اعدام قرار می‌گیرند. مخالفین بالاخره با گزارشها و تفسیرهایی نادرستی که از الواح و نوشته های بهاءالله می‌کردند چنین شایع کردند که بهاءالله با سفرای خارجی و شورشیان بلغار بر علیه دولت عثمانی مشغول فعالیت است. در این زمان بهائیان ساکن ادرنه همه به ادارات دولتی احضار میشوند و نام و آدرس آنها توسط مأمورین ثبت میشود. بهائیان ساکن استانبول همه دستگیر و روانه زندان میشوند. بعد از این اتفاقات دو دولت ایران و عثمانی با اتفاق نظر تصمیم می‌گیرند که بهاءالله را به عکا و میرزا یحیی را به قبرس تبعید نمایند.

### **تبعید به عکا:**

بهاءالله برای چهارمین بار و با فشار دو دولت ایران و عثمانی به شهر عکا که در آن زمان جزو ولایت شام از کشور عثمانی بوده (و اکنون در اسرائیل قرار دارد) تبعید میشود.

بهاءالله نه به میل خود ایران را ترک کرده و نه رفتن او از بغداد به استانبول و از استانبول به ادرنه و از آنجا به عکا میل و خواست او بوده است. بلکه در همه این تبعیدها دو دولت ایران و ترکیه عثمانی گیرنده تصمیم بوده‌اند.

آنهاییکه مرکز جهانی بهائی در اسرائیل را دلیل رابطه بهائیان و صهیونیسم میدانند یا از روی بی اطلاعی و یا از روی غرض ورزی سخن می‌گویند.

بهر جهت در اوت ۱۸۶۸ بهاءالله به اجبار ادرنه را ترک میکند و تحت الحفظ و مانند یک زندانی راهی عکا میشود. بالیوزی به نقل از یکی از شاهدان عینی تبعید به عکا را چنین شرح میدهد.

"یک روز صبح زود سربازان محل سکونت بهائیان را محاصره کردند و از خروج آنها جلوگیری کردند و آنهاییکه مغازه داشته‌اند توقیف میشوند و به آنها اطلاع میدهند که اموال آنها فروخته و یا حراج خواهد شد. قنسول‌های دول خارجی پیشنهاد کمک میکنند ولی بهاءالله رد میکند و میگوید در چنین مواردی ما هرگز به کسی روی نیآورده و نخواهیم آورد. (بهاءالله شمس حقیقت ... یاد شده، ص ۳۲۸).

به دستور دولت عثمانی چهار نفر بهائی باتفاق میرزا یحیی به قبرس و دو نفر ازلی باتفاق بهاءالله به عکا تبعید میشوند. سید محمد اصفهانی و آقاجان بیک کج کلاه از ازلیان همراه بهاءالله بوده‌اند. دولت عثمانی با این کار اشتباه نطفه ناراحتی‌ها و اختلافات بعدی بین بهائیان و طرفداران میرزا یحیی را می‌گذارد. البته هدف دولت عثمانی اطلاع پیدا کردن از چگونگی فعالیت‌های هر دو گروه بوده است.

در ژوئیه ۱۸۶۸ میلادی سلطان عبدالعزیز در حکمی که صادر میکند فقط به تبعید اکتفا نمیکند بلکه دستور اکید صادر میکند که بهاءالله را در زندان نگهدارند و مانع ملاقات او با دیگران باشند و تأکید بر شدت عمل در این زمینه میکند. عده بهائینی که به عکا تبعید میشوند کلاً ۶۷ نفر هستند.

در این تبعید و زندان سفیر کبیر ایران هم دخالت مستقیم دارد. در گزارشی که برای دولت ایران می‌فرستد، چنین مینویسد:

"عباسقلی خان قنسول ایران در دمشق را دستور داده‌ام که هر ۳ ماه یکبار به عکا برود و از جانب خود هم نماینده‌ای تعیین کند تا مطمئن باشد که در غیبت او در دستورات صادره از باب عالی بهیچ وجه اهمالی نشود." (بهاءالله شمس حقیقت ... یاد شده، ص ۳۶۸).

با وجود این سخت‌گیریها و دشمنی اولیه اهالی عکا با زندانیان، بر اثر حسن رفتار تبعیدیان آهسته آهسته در سخت‌گیری مأموران تخفیف پیدا میشود و مردم تا حدودی دست از دشمنی برمیدارند. در این زمان بهائیان ایران که از محل سکونت بهاءالله اطلاع پیدا کرده بودند، به امید ملاقات محبوب خود راهی عکا میشوند.

اما دو نفر ازلی ساکن عکا که در بالای دروازه شهر منزل داشتند ورود هر بهائی تازه واردی را به مأمورین دولتی خبر میدادند که آنها را فوراً از شهر خارج کنند.

یکی از بهائیان که موفق میشود در عکا با بهاءالله ملاقات کند جوانی ۱۸ ساله به نام آقا بزرگ نیشابوری است. او فرزند عبدالمجید نیشابوری از بابیان اولیه است که از واقعه قلعه شیخ طبرسی جان بدر برده بود. این جوان حامل لوح سلطان از بهاءالله به ناصرالدین شاه میشود. مأموریت خود را انجام میدهد و به فجیع ترین وضعی کشته میشود. شاید برای اولین بار باشد که قاصد نامه ای را این چنین شکنجه کنند. محمد ولی خان تنکابنی که خود شاهد واقعه بوده است، بعداً در پاریس و در حاشیه کتاب مفاوضات در سال ۱۹۱۳ شرح شهادت بدیع را مینویسد.

### **مرحله پنجم: دیانت بهائی، تأسیس شریعت**

نزول کتاب اقدس شامل احکام شریعت بهائی است. نزول این کتاب در سال ۱۸۷۳ خاتمه پیدا میکند. با نزول کتاب اقدس قوانین و مقررات که پیروان بهاءالله باید اجرا کنند، مشخص میشود که در جای دیگر در این سایت مورد بررسی قرار گرفته و ما اینجا از ذکر آنها میگذریم. در سالهای آخر در زندان عکا عباس افندی فرزند ارشد بهاءالله بیشتر مسئول انجام امور میشود. مدت ۱۰ سال بهاءالله در داخل عکا میماند. حکام عکا اکثراً نسبت به بهاءالله و بهائیان با احترام رفتار میکردند. در سالهای آخر مصطفی ضیاء پاشا به حکومت عکا منصوب میشود. او که نسبت به بهائیان خوش بین و دارای خصائل انسانی بوده پیشنهاد میکند که بهاءالله از قلعه خارج شود و در حومه عکا اقامت کند. بهاءالله ابتداء حاضر به ترک عکا نبوده است تا بالاخره با اصرار شیخ علی میری مفتی عکا به منزلی در حومه شهر که باغ مزرعه نام گرفته تغییر مکان میدهد و مدت ۲ سال در آنجا زندگی میکند. بهاءالله در سال ۱۸۷۹ به خانه دیگری که قصر بهجی نام گرفته نقل مکان میکند و تا آخر حیات در سال ۱۸۹۲ میلادی در آنجا زندگی میکند. در سال ۱۸۹۰ ادوارد براون در عکا به ملاقات بهاءالله میرود و شرح ملاقات خود را چنین مینویسد (برگردان از انگلیسی):

"... راهنمای من قدری تأمل کرد تا من کفشایم را از پا در آوردم کردم. سپس با یک حرکت فوری دست پرده را عقب زد و پس از آنکه من از در وارد شدم پرده را انداخت. من خود را در اطاق بزرگی یافتم که سرتاسر بالای آن را نیمکت کوتاهی فراگرفته بود. در قسمت روبروی در دو یا سه صندلی قرار داشت. با آنکه قبلاً بطور مبهم میدانستم که به کجا میروم و بزیارت چه کسی نائل خواهم شد (اطلاع مشخصی در این باره بمن داده نشده بود) ولی اقتدار و عظمت آن محیط قلبم را به طیش درآورد و یکی دو لحظه گذشت تا توانستم بخود آیم و متوجه شوم که در آن اطاق تنها نیستم. در آن گوشه جایی که نیمکت به دیوار چسبیده بود، هیکلی جلیل در نهایت آرامش و وقار، درحالیکه کلاه تاجی برسم درویشان (اما بلندتر و با شکل متفاوت) بر سر داشت و بدور آن عمامه ای سفید کوچک رأس مبارکش را میپوشانید، نشسته بود. چشمانم به سیمائی افتاد که هرگز فراموش نخواهم کرد و از وصف آن عاجزم. آن چشمان نافذ تا اعماق روح انسان نفوذ میکرد و از آن پیشانی قدرت و عظمت نمودار بود. خطوط عمیق پیشانی حاکی از سن بالا بود ولی انبوه گیسوان و ریشهای سیاه و پرپشت که بیکدیگر آمیخته و تقریباً تا کمر میرسید، خلاف آنرا

مینمود. پیرس در حضور چه شخصی ایستاده بودم و به چه منبع تقدیس و عشقی سرفروود آوردم که پادشاهان عالم غبطه خورند و امپراطورها حسرت برند.

صدائی ملایم و با قدرت دستور به نشستن نمود و آنگاه فرمود: "الحمدالله که فائز شده اید ... شما بیدار یک زندانی تبعیدی آمده اید ... ما مقصودی جز اصلاح جهان و سعادت ملتها نداریم با وجود این ما را اهل جنگ و خرابی شمرده مستحق حبس و تبعید از وطن دانسته اند... آیا اگر تمام اقوام و ملل در سایه یک دیانت درآیند و جمیع مردمان مانند برادر شوند روابط محبت و یگانگی میان نوع بشر به وجود آید و اختلافات مذهبی از میان برود و تبعیض نژادی محو و زائل شود چه عیب و ضرری دارد؟ ... بلی البته چنین خواهد شد. این جنگهای بی ثمر و منازعات خانمانسوز به انتهی خواهد رسید و صلح اکبر تحقق یابد ... آیا شما در اروپا نیز بهمین محتاج نیستید؟ ... و آیا همین نیست که حضرت میسح خبر داده ... با وجود این مشاهده میکنیم که پادشاهان و زمامداران شما {در اروپا} سرمایه های خود را به جای آنکه در راه سعادت و آسایش نوع انسان صرف کنند خودسرانه در تهیه ابزار جنگ و انهدام نوع بشر بکار میبرند ... این جنگها و کشتارها و اختلافات باید به پایان رسد و ابناء بشر مانند یک قوم و یک خانواده گردند ... لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم {افتخار از برای کسی است که به تمام جهانیان عشق به ورزد نه از برای کسی که تنها به وطن خویش عشق می ورزد.} ..."

تا آنجا که بخاطر میآورم این بود کلماتی که با بیانات دیگر من از بهاء شنیدم. اکنون برعهده خوانندگان است که دقت و ملاحظه کنند آیا اینگونه تعالیم شایسته قتل و سجن است و آیا جهان از نشر و اشاعه آن سود میبرد یا زیان."

*A Traveler's Narrative xxxix-xl*، (E.G. Browne)

بهاءالله چهار مرتبه به شهری به نام حیفا در نزدیکی عکا سفر میکند و در آخرین سفر خود که در سال ۱۸۹۱ بوده است در کوه کرمل محل ساختمان آرامگاه ابدی باب را تعیین میکند.

### مرحله ششم: دیانت بهائی

در این مرحله الواحی از قلم بهاءالله نازل میشوند که به متمم کتاب اقدس معروف هستند و در واقع اصول و مبادی اخلاقی جامعه بهائی شمرده میشوند مثل بشارت، طرازات، تجلیات، کلمات فردوسی، اشراقات ....

### مرحله هفتم: نزول کتاب عهدی

در این کتاب نه تنها بهاءالله جانشین خود را انتخاب میکند بلکه حاوی دستوراتی است که بسی حائز اهمیت هستند.

در این کتاب بهاءالله اقدام بی سابقه ای در تاریخ ادیان انجام میدهد و آن تعیین شخصی است که تنها او حق دارد نظریات و یا آموزه هایش را تعبیر و یا تفسیر کند. با این ابتکار بهاءالله راه هرگونه انشعاب و گروه بندی را می بندد و از تفسیرهای مختلف که میتوانند مانند ادیان سابق ایجاد دودستگی و اختلاف بشوند جلوگیری می شود. در این اثر به مسائل اخلاقی و روحانی مختلفی نیز اشاره میکند از قبیل "گنج نگذاشتیم و بر رنج نیفزودیم" ثروت زیاد را موجب رنج میداند ولی عزلت و گوشه گیری را توصیه نمیکند. ثروت را

باندازه مایحتاج تجویز میکند "علی قدر معلوم"، "آنچه را فنا اخذ نماید و تغییر پذیرد لایق اعتنا" نمی داند. می گوید مقصود از همه رنج هائی که تحمل کردم از بین بردن اختلافات و تحقق آسایش مردم بوده است. تمسک به تقوی و زشت بودن بدگویی به دیگران یکی دیگر از دستورات او است. "براستی میگویم لسان از برای ذکر خیر است اورا بگفتار زشت میالانید."

بزرگی مقام انسان را به حق و راستی میداند. دین باید سبب الفت باشد نه باعث اختلاف. "ای اهل عالم مذهب الهی از برای محبت و اتحاد است. اورا سبب عداوت و اختلاف ننمائید." جدائی دین از سیاست یکی دیگر از وصایای او است. "حکومت ارض بان نفوس {زمامداران} عنایت شده و قلوب را از برای خود مقرر داشت."

جنگ و جدال را بطور کلی ممنوع کرده است. محبت به خاندان خودرا توصیه میکند ولی برای آنها هیچ گونه حقی نه در اداره جامعه و نه نسبت به اموال مردم قائل میشود.

پرهیزکاری را سردار اعظم و سربازان آنرا اخلاق و کردار پاک معرفی می نماید. مخالفت با هرج و مرج و بی قانونی را توصیه میکند. "ای عباد اسباب نظم را سبب پریشانی ننمائید و علت اتحاد را علت اختلاف مسازید."

در خاتمه آرزو می نماید که "احزاب مختلفه از این کلمه واحده بنور اتحاد حقیقی" برسند. این وصیت نامه اوج اخلاقیات است که اگر جامعه به آن عمل کند، اختلافات زائل گردد و بیگانگی به یگانگی تبدیل شود.

### **خورشید بها غروب نمود**

بهاءالله در روز ۲۹ ماه مه ۱۸۹۲ میلادی بعد از ۴۰ سال تبعید و زندانی و نزول آثار متعددی برای اصلاح جهان در تبعید، جهان خاکی را ترک میکند. پسر ارشد او عباس افندی (عبدالبهاء) تلگرافی به سلطان عثمانی عبدالحمید بدین مضمون مینماید: "خورشید بها غروب نمود".

عبدالبهاء از تصمیم خود در قراردادن آرامگاه او در اطراف قصر بهجی سلطان عبدالحمید را آگاه میکند. عبدالحمید موافقت خودرا اعلام میدارد.

## فصل سوم: عباس افندی (عبدالبهاء) ۱۸۹۲-۱۹۲۱ میلادی

### مقدمه:

بنابروصیت بهاءالله بنیانگذار دیانت بهائی پسر ارشد او عباس جانشین و وصی او بوده است. در این فصل مختصراً به زندگی و خدمات او به دیانت و جامعه بهائی میپردازیم.

عباس در سال ۱۸۴۴ میلادی در تهران متولد میشود و تا سن ۹ سالگی در تهران ساکن بوده است. آنطور که خود نقل میکند از کودکی به علت بابی بودن فامیل مزه آزارهای ناشی از تعصبات مذهبی را چشیده است. "ما در تهران همه نوع اسباب آسایش و زندگانی داشتیم ولی در یک روز همه را غارت نمودند." (بدیع الاثار جلد دوم، لجنه نشر آثار امری آلمان ۱۹۸۷، ص ۲۰۶).

درباره ملاقات با پدرش در دورانی که بعد از تیراندازی به ناصرالدین شاه در زندان بوده است چنین میگوید:

"یومی از ایام سجن جمال مبارک من خیلی اصرار نمودم که بحضور مبارک مشرف شوم آخر مرا با غلامی بحضور مبارک در محبس فرستادند و چون فراشها محلّ حبس مبارک را نشان داده مرا بدوش خود برد دیدم محلّ سرازیری بسیار تاریک بود دو پله از درتنگ محقری پائین رفتیم ولی چشم جایی را نمیدید در وسط پله یکمرتبه صدای مبارک بگوش رسید فرمودند اورا نیاورید لهذا مرا مراجعت دادند بیرون نشستیم و منتظر نوبت بیرون آوردن محبوسین بودیم یکمرتبه جمال مبارک {بهاءالله} رابیرون آوردند درحالیکه با چند نفر هم زنجیر بودند چه زنجیری که از شدت سنگینی بصعوبت حرکت میدادند آن حالت خیلی مُحزن مؤثر بود بلایای مبارک بوصف نمیآید و زبان تقریر نمیتواند." (بدیع الاثار... یاد شده، جلد دوم، ص ۲۰۶).

عبدالبهاء از دوران کودکی تا آخر عمر در تمام دوران در خدمت پدر خود بهاءالله بوده و در تمام مشکلات و ناراحتی ها سهیم بوده است.

در زمان تبعید بهاءالله برای دومین بار به بغداد، در زمستان ۱۸۵۳ همراه پدر بوده است. آنچه مشخص است امکان تحصیل در مکتب خانه های آن دوران را نداشته است ولی اطلاعات تاریخی و حسن تدبیر او مورد تحسین مردم بوده است. راجع به شخصیت او مهدی بامداد در شرح حال رجال ایران چنین مینویسد:

"عباس افندی که در میان بهائیان به غصن اعظم و عبدالبهاء معروفیت دارد، پسر ارشد میرزا حسینعلی نوری معروف به بهاءالله است... عباس افندی مردی بوده است بسیار زرنگ، زیرک، با هوش، سانس، مطلع، باگذشت، مردم شناس و مردم دار." (شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲، ۱۳، ۱۴ هجری، مهدی بامداد، انتشارات زوار ۱۳۷۱، جلد ۲ ص ۲۰۲ و ۲۰۳).

بنابراگفته میرزا ابوالفضل گلپایگانی یکی از روحانیون دانشمند شیعه که بهائی میشود، اولین اثر از عبدالبهاء که مربوط به دوران جوانی او است، شرحی است بر شرح و تفسیر حدیث قدسی: (کنْتُ کُنْزاً مَخْفِیاً فَاحْبَبْتُ عَنْ اَعْرَفٍ...) گنج پنهانی بودم که دوست داشتم شناخته شوم، پس ترا خلق کردم تا مرا بشناسی.



شرح این حدیث توسط عبدالبهاء در دوران جوانی نشان احاطه او به پیچیدگیهای اندیشه اسلامی از جمله عرفان و فلسفه است.

از دوران بغداد تا آخر زندگانی بهاءالله همیشه حافظ و مأمور اجراء دستورات پدر بوده است. عبدالبهاء در دوران تبعیدی در عکا با دختر میرزامحمد علی نهری ازدواج میکند. میرزا محمد علی نهری از مؤمنین اولیه به سید باب بوده است. یکی از نواده های دختری عبدالبهاء به نام شوقی ربانی بعد از عبدالبهاء و بنابراین وصیت او جانشین و رهبر جامعه بهائی میشود. درباره این مطلب در فصل بعد بحث خواهیم کرد.

### ۱- نظر غیربهائیان نسبت به عبدالبهاء.

از سالهای آخر اقامت بهاءالله در بهجی قدرت و توانائی عبدالبهاء در اداره امور بر همگان آشکار شده بود. او مانند سپری در برابر ناملازمات و فشارهای خارجی حافظ پدر خود بود. بخاطر رفتار خوب و پسندیده ای که داشت مورد احترام دوست و دشمن بوده و از این جهت مقامات دولتی هم علاقه مند بودند که با ایشان روابط دوستانه داشته باشند. یکی از دولت مردان عثمانی که با عبدالبهاء تماس داشته و از او برای دیدارش دعوت کرده است، مدحت پاشا پدر قانون اساسی ترکیه بوده است.

مدحت پاشا از نوامبر ۱۸۷۸ تا اگست ۱۸۸۰ فرماندار کل در دمشق بود و در ۱۸۸۰ از حیفا و عکا دیدار نمود. او در سال ۱۸۷۹ از عبدالبهاء دعوت کرد که سفری به بیروت برود. این دعوت در زمانی انجام میشود که عبدالبهاء هنوز زندانی دولت عثمانی بشمار میآمده است.

۲- او در بیروت با محمد عبده یکی از اندیشمندان تجدد خواه مصری هم ملاقات میکند. عبده با عبدالبهاء مکاتبه داشته و یکی از نامه های عبدالبهاء به عبده را سلیم قبعین در کتاب خود (عبدالبهاء و البهائیه) نقل کرده است. عبدالبهاء او را دعوت میکند که لباس کهنه و عتیق را بیندازد و خود را به حل تقدیس بیاراید و در جواب عبده که از او می پرسد ملت بیضای اسلام چگونه میتواند به روح نباض و منزلت سابق خود باز گردد، می نویسد چنین امری جز به قوه ملکوتی الهی امکان پذیر نمی باشد.

۳- یکی دیگر از شخصیت هائی که با عبدالبهاء ملاقات میکند ادوارد براون شرق شناس انگلیسی و نویسنده تاریخ ادبیات ایران است. ادوارد براون در آپریل ۱۸۹۰ با عبدالبهاء ملاقات میکند. او نسبت به عبدالبهاء چنین اظهار نظر میکند:

"کمتر کسی را دیده ام که چنین در من اثر بگذارد. در اولین نگاه عباس افندی را که بابی ها او را از روی احترام سرکار آقا میخوانند مردی بلند بالا و قوی بنیه با قامتی رسا، عبا و عمامه ای سفید رنگ و گیسوانی سیاه که تقریباً تا سرشانه ها میرسید دیدم. پیشانی پهن و بلند وی حکایت از هوش سرشار و اراده تسخیر ناپذیرش مینمود. نگاهش چون عقاب تیزبین و خطوط چهره وی قوی و خوش سیما بود. گفتگویی که بعداً با ایشان داشتم باعث شد تا احترامی که در وهله اول با مشاهده ظاهر او در من برانگیخته شده بود دو چندان گردد و بنظرم رسید که حتی در بین هم نژادان هوشیار، حاضر جواب و نازک بین حضرتش نیز کمتر کسی را میتوان باندازه او سخنور، نکته دان، با ظرافت و آشنا با کتب مقدسه یهود، مسیحی و مسلمان یافت و باین

نتیجه رسیدم که این خصوصیات، همراه با عظمت شأن و طبع ملایم سبب شده که وی چه در بین پیروان پدر و چه در مابین افراد دیگر از چنان احترام و محبوبیتی بی نظیر برخوردار باشد. هرکس این مرد را دیده باشد نمی تواند در علو مقام و قدرتش کوچکترین شکی به خود راه بدهد. " (ح. م. بالیوزی... یاد شده، ص ۴۸۵-۴۸۴).

۴- دیگر از شخصیت های عرب که با عبدالبهاء آشنائی داشته، سلیم قبعین است. سلیم قبعین از دانشمندان و روزنامه نگاران معروف عرب آن دوران بوده است. او در ناصره متولد میشود. تحصیل زبان روسی میکند و از "دارالمعلمین الروسیه" فارغ التحصیل میشود. در آشنا کردن اعراب با ادب روس نقش عمده ای دارد. آثار نویسندگان بزرگ روسی مثل پوشکین، گورکی و تولستوی را به عربی ترجمه میکند. ارتباط قبعین با امر بهائی از راه تألیف کتاب عبدالبهاء و البهائیه است. این کتاب در سال ۱۹۲۲ میلادی منتشر شده است. در مقدمه این کتاب راجع به امر بهائی چنین مینویسد:

"ادیان به منزله غذای روحانی برای عالم بشریت است و دیانت بهائی روح مقدس عظیمی است که شقاوت و بدخواهی موجود در کره زمین را به سعادت و خیرخواهی مبدل خواهد ساخت."

قبعین شرحی در باره سفرهای عبدالبهاء به اروپا و آمریکا و سخنرانی های او در دانشگاه اکسفورد، جمع یهودیان سانفرانسیسکو و هتل پلازا در واشنگتن نوشته است. قبعین در کتاب خود به شخصیت هائی که با عبدالبهاء تماس داشته و به او ارادت میورزیده اند اشاره میکند.

۵- آرمینویس وامبری (Arminius Vambery 1832-1913) که استاد رشته شرق شناسی در دانشگاه بوداپست بوده است. او درباره عبدالبهاء چنین میگوید:

"ادیان عالم در دست حکام و زعمای ملل به آلات ظلم و طغیان تبدیل شده و تبعیت از آراء و افکار عبدالبهاء راهی برای خلاصی از شر نتایج حاصله از ادیان پیشین است."

۶- شیخ محمد بخت ۱۸۵۴-۱۹۳۵ از فقهای برزگ عرب و استاد در الازهر بوده و با عبدالبهاء مکاتبه داشته است. قبعین در کتاب خود به نامه ای از عبدالبهاء به او اشاره میکند و آن نامه را چاپ میکند. در آن نامه عبدالبهاء در ضمن تجلیل از مقام حضرت محمد به این نکته تصریح میکند که از دین محمد جز تقلید چیزی باقی نمانده است.

۷- عبدالرحمن البرقوتی (۱۹۴۴-۱۸۷۶) از دانشمندان مصری و صاحب مجله البیان که مورد توجه دانشمندان عرب بوده است با عبدالبهاء در مکاتبه بوده و یکی از نامه های عبدالبهاء که خطاب به او و به عربی است نقل کرده است. (سفینه عرفان، وحید رأفتی، دفتر ۷ ص ۲۱۰-۲۱۱)

۸- محمد قزوینی، از نویسندگان نام دار ایرانی شرح ملاقات خود را در پاریس با عبدالبهاء در مجله یادگار مینویسد: "من چند سؤال راجع به اسماعیلیه از او کردم. چون در آن حین مشغول طبع جلد سوم جهانگشای جوینی بودم. او همه را جواب متین و صحیح داد." (مجله یادگار سال پنجم، شماره های ۶ و ۷، ص ۳۳-۱۲۴).

۹- تقی زاده از نویسندگان و سیاست مداران ایران از ملاقات خود در پاریس چنین مینویسد:

"عبدالبهاء شخصاً بسیار مؤدب و معقول و بقول معروف مبادی آداب بود و در ملاقات کنندگان تأثیر خوب داشت و بواسطه اهتمامی که بنظافت و رعایت رسوم و آداب فرنگی داشت آبرومند بود." (مجله یادگار... یادشده).

## ۲- دوران عبدالبهاء

همانطور که قبلاً گفته شد، بهاءالله در زمان حیات خود عبدالبهاء را به جانشینی انتخاب کرده بود و در وصیت نامه خود به نام کتاب عهدی به آن تأکید نموده بود. این وصیت نامه ۹ روز بعد از فوت بهاءالله، ۲۹ ماه مه ۱۸۹۲ در حضور منتخبین فامیل و جمعی از بهائیان حاضر خوانده میشود.

باوجود بیان شخص بهاءالله در کتاب عهدی و تعیین عبدالبهاء به عنوان جانشین، برادر ناتنی او به نام میرزا محمد علی بنا بر ریاست طلبی که داشت شروع به مخالفت با او کرد. وی عده ای از بهائیان را در ابتدا به دور خود جمع میکند ولی نهایتاً همه فعالیت های او به نتیجه نمی رسد و عبدالبهاء موفق میشود که وحدت جامعه بهائی را حفظ کند. چون میرزا محمد علی از این اقدام خود نتیجه ای نمی گیرد به فکر همکاری با حکومت عثمانی میافتد که بلکه بتواند از این راه به مقصود خود که بدست گرفتن رهبری جامعه بهائی بوده است، برسد. برای بدبین کردن دولت عثمانی به عبدالبهاء دو مسئله را بسیار بزرگ کرده به صورت توطئه ای بر علیه ترکها جلوه میدهد. یکی سفر بهائیان از غرب و شرق برای زیارت آرامگاه بهاءالله و ملاقات های عبدالبهاء با مردمی از نژادها و کشورهای مختلف که تعداد آنها روزافزون بوده و دیگری ساختمان آرامگاه ابدی باب در کوه کرمل در حیفا.

میرزا محمد علی نامه ای به ناظم پاشا والی دمشق مینویسد و اقدامات عبدالبهاء را در ساختن آرامگاه باب و آمد و رفت بهائیان آمریکائی را برخلاف امنیت و مصالح دولت عثمانی عنوان میکند.

در اوت ۱۹۰۱ میلادی دستوری از والی دمشق مبنی بر زندانی کردن عبدالبهاء میرسد و او مجدداً در شهر محبوس میشود. بارها او را برای سؤال و جواب به حکومت احضار میکنند و مشکلات ازسرگرفته میشود. رابطه عبدالبهاء با جامعه بهائی قطع میشود. در سال ۱۹۰۷ هیاتی به فرمان عبدالحمید به عکا برای تحقیق میآیند و قصد آنها توقیف عبدالبهاء و تصرف ساختمانهای دینی بهائیان بوده است.

در همین زمان انقلاب ترکهای جوان به نتیجه میرسد. عبدالحمید از سلطنت خلع و حکم آزادی زندانیان سیاسی و مذهبی صادر میشود. مخالفین عبدالبهاء از اقدامات خود هیچ نتیجه ای نمی گیرند.

## ۳- سفرهای تبلیغی عبدالبهاء

بعد از آزادی از زندان و موفقیت در اتمام ساختمان آرامگاه ابدی باب عبدالبهاء تصمیم به سفر و رساندن ابلاغ پیام انسان ساز بهاءالله به اروپا و آمریکا میگیرد. حتی پیری و ناتوانی جسمی و بیماری مانع از تصمیم او نمی شود.

ما در این بخش به اختصار به سفرهای او بین سالهای ۱۹۱۳ - ۱۹۱۱ می پردازیم.

عبدالبهاء در اروپا و آمریکا به نام پیامبر صلح معروف میشود.

آیا این افتخاری برای جامعه ایرانی نیست. در زمانیکه شاهزادگان ایران بامید گرفتن کمک رو به کشورهای خارجی می‌آوردند، او بدون قبول کوچک‌ترین هدیه‌ای رنج سفر را می‌پذیرد. پیام او به جهانیان پیام صلح و راستی است. در کلیساها از حقانیت حضرت محمد دفاع میکند. در کلیساها از مسیح تمجید می‌کند و در جمع مادیون اثبات الوهیت میکند.

عبدالبهاء با هیچ‌یک از ثروتمندان و ارباب قدرت ملاقات خصوصی نمی‌کند. سخنرانی‌های عبدالبهاء در کتابی به نام مجموعه خطابات در سال ۱۹۲۰ در مصر چاپ می‌شود.

عبدالبهاء از اوائل سپتامبر سال ۱۹۱۱ تا اواسط اکتبر همان سال ۵ سخنرانی در لندن انجام می‌دهد. سخنرانی در منازل بهائیان که عده‌ای غیره بهائی دعوت شده بوده‌اند و یک مصاحبه با مدیر روزنامه گروه تیاسفی‌ها.

مطالب سخنرانی‌ها، لزوم وحدت عالم انسانی، اتحاد ملت‌ها، ترک تمام تعصبات، فناپذیری مقام و ثروت، اهمیت محبت به عالم انسانی بوده است. خونخواری را از خواص عالم حیوانی مینامد و صلح و صلاح را از مواهب عالم انسانی می‌شمارد.

در مصاحبه با مدیر روزنامه تیاسفی‌ها چنین می‌گوید:

"هرکس به وحدت بشر خدمت کند در درگاه احدیت مقبول است ... حضرت موسی خدمت به وحدت انسانی نمود حضرت مسیح وحدت عالم انسانی تأسیس کرد، حضرت محمد اعلان وحدت انسانی نمود... بهاءالله تجدید تعالیم انبیاء فرمود ... برای شما تأییدات الهیه می‌طلبیم." (مجموعه خطابات چاپ مصر، فرج الله ذکرالکردی، ۱۹۲۱، ص ۱۸).

در روز خداحافظی در لندن چنین می‌گوید: "از تقالید دست بردارید دین باید سبب الفت و محبت باشد. اگر سبب عداوت گردد عدم دین به از وجود آن است." (خطابات ... یاد شده، ص ۳۱).

"درفکر آن باشید که خدمت به هر نفسی از نوع بشر نمائید و به اعراض و انکار و استکبار و ظلم و عدوان اهمیت ندهید و اعتناء نکنید بالعکس معامله نمائید و به حقیقت مهربان باشید." (خطابات ... یاد شده، ص ۴۲-۴۳).

عبدالبهاء از لندن به پاریس می‌رود و از ۱۴ اکتبر ۱۹۱۱ تا دسامبر ۱۹۱۱ در پاریس اقامت میکند. در این مدت ۴۸ سخنرانی از او ثبت شده است. ۴۵ جلسه سخنرانی در منازل خصوصی و یا آپارتمانی که اجاره شده بوده (در همین منزل محمد قزوینی و تقی زاده با او ملاقات میکنند) و ۳ سخنرانی در کلیسا و جمع سوفسیتها انجام میشوند.

مطالب سخنرانی‌ها بطور خلاصه چنین است:

همانطور که در عالم جسمانی بهار، تابستان، خزان و زمستان است همین قسم در عالم روحانی فصولی است و نتیجه می‌گیرد که هر دینی هم بعد از بهار خزان دارد.

(خطابات ... یاد شده، ص ۶۴)

"دین است که سبب اتحاد عالم میشود، اعظم فضائل عالم انسانی علم است."

(خطابات ... یاد شده، ص ۶۹)

"۱۳۰۰ سال است که میان مسیحیان و مسلمانان نزاع و جدال است و حال آنکه بسببی جزئی این عداوت و سوءتفاهم زائل میشود و نهایت الفت حاصل میگردد."

(خطابات ... یاد شده، ص ۶۹)

"نهایت آرزوی ما این است که جنگ و جدال از میان برخیزد بجای جنگ صلح قرار یابد و مقابل بغض محبت بیاید."

(خطابات ... یاد شده، ص ۸۹)

"مهربانی خوش است نه عداوت عدل خوب است نه ظلم رحمت خوب است نه زحمت نور مقبولست نه ظلمت علم عزت است نه جهل توجه به خدا خوب است نه ضلالت."

(خطابات ... یاد شده، ص ۱۲۸)

در مجلس روحانیون (اسپریتوایست) چنین میگوید:

"شکر خدا که درپاریس در چنین جمعی روحانی حاضرشدم ... انسان به جسم انسان نیست انسان به روح انسان است ... تحری حقیقت سبب ظهور روح است اول چیزی که برای انسان لازم است تحری حقیقت است."

(خطابات ... یاد شده، ص ۸۰)

"از جمله اساس بهاءالله ترک تعصب مذهبی و تعصب جنسی و تعصب سیاسی است. عالم بشر به مرض تعصب مبتلا شده و این مرض مزمن است که سبب هلاک است."

(خطابات ... یاد شده، ص ۱۶۴)

"هیچ مقصودی نداریم جز محبت عالم انسانی و نهایت آمال و آرزوی ما این است که الفت بین بشر حاصل شود."

(خطابات ... یاد شده، ص ۱۸۳)

"درندگی سزاوار حیوانات وحشیه است سزاوار انسان الفت و محبت است."

(خطابات ... یاد شده، ص ۱۹۲)

"از بدایت عالم تا امروز هر وقت ندای الهی بلند شد ندای شیطان هم بلند شد ... فریسیان حکم برقتل مسیح دادند ... در زمان حضرت محمد علمای قریش خواستند نورانیت محمد را از انتشار منع کنند ... آیا هیچ یک توانستند مقاومت نمایند."

(خطابات ... یاد شده، ص ۱۸۷)

"جمیع انبیای الهی مظاهر حقیقت اند حضرت موسی اعلان حقیقت کرد حضرت مسیح ترویج حقیقت نمود حضرت محمد تأسیس حقیقت کرد."

(خطابات ... یاد شده، ص ۲۱۴)

همانطور که می‌بینیم سخنرانی های عبدالبهاء در اروپا دفاع از ادیان بطور کلی و تشویق به صلح و دوستی و ترک تعصبات بوده است.

عبدالبهاء پس از بازگشت از سفر اروپا به مصر باز می‌گردد و در مارس ۱۹۱۲ عازم سفر آمریکا و کانادا میشود. این سفر ۹ ماه به طول می‌انجامد. در طول این مدت به شهرهای مختلف آمریکا و کانادا سفر میکند و جمعاً ۵۸ سخنرانی در مجامع مختلف ایراد مینماید که مختصراً به آنها می‌پردازیم. عبدالبهاء در جواب سئوالی که از او میشود "آیا شما مسیح هستید فرمودند من بنده خدا هستم." (بدایع الاثار... یاد شده، جلد دوم ص ۲۰)

همانطور که قبلاً یادآور شدیم عبدالبهاء در این سفر نه هدیه ای از شخصی قبول میکند و نه ملاقاتی با صاحبان قدرت و ثروت میکند. محمود زرقانی یکی از همراهان عبدالبهاء و نویسنده بدایع الاثار که خاطرات سفر را نوشته، مینویسد "در نیویورک شخصی بنام کارنگی که از ثروتمندان بود از عباس افندی چندین بار دعوت کرد اما او نپذیرفت. جنرال قنسول ایران وساطت نمود. گفت اگر شخص فقیری بود به منزل او میرفتم اما چون از اغنیای مشهور است، صلاح نیست." (بدایع الاثار... یاد شده، ص ۲۱)

حتی بهائیان آمریکا که مبلغ ۱۶ هزار دلار مخارج سفر برای او می‌فرستند "چون برات رسید فوراً پس فرستادند و از بندراسکندریه در مصر به احمد سهراب که در آمریکا جزو مترجمین او بوده است مینویسد این وجوه را بزودی به صاحبانش رد کنید." (بدایع الاثار... یاد شده، ص ۶)

در آمریکا عباس افندی را پیغمبر شرق و نبی صلح مینامند ولی او خود میگوید من پیغمبر نیستم بنده خدا هستم و نامم عبدالبهاء است. (بدایع الاثار... یاد شده، ص ۳۰-۲۹)

مطالب مطرح شده در سخنرانی های او در آمریکا و کانادا نظیر همان مطالب ایراد شده در سخنرانیهای اروپا بوده است. مهمترین مطالب ایراد شده از این قرار هستند:

"الف شرق و غرب ممکن است، درندگی سزاوار عالم حیوانی است، شایسته انسان محبت است، دین باید مطابق علم باشد اگر مخالف باشد جهل است. تعصب هادم بنیان بشری است، زن و مرد باید دارای حقوق مساوی باشند، مشکل اقتصاد باید حل گردد."

خطابات در آمریکا... یاد شده، ص ۸-۱)

در کلیسای اسنشن (Ascension) تأکید میکند که اساس مدنیت الهیه صلح اکبراست وحدت عالم انسانی است فضائل است.

سخنرانی در محل هتل انسونیا خطاب به اسقف کلیسا میگوید "میخواهم سوءتفاهمی که میان ملل شرق و غرب است برطرف شود تا کل محبت تامه به یکدیگر پیدا کنند." (خطابات یاد شده در آمریکا، ص ۲۶)

در مهمانی که ضیاء پاشا سفیر عثمانی بافتخار او ترتیب داده بوده است، به ایراد سخنرانی می پردازد. تکیه او در این سخنرانی بر علل اختلافات است و چنین میگوید:

"اساس جمیع ادیان حقیقت است و حقیقت تعدد ندارد اختلافات از تقلید است."

(خطابات... یاد شده، ص ۴۸)

سخنرانی در کلیسای متودیک ها (Great Methodic Church) .

در کلیساها از حضرت موسی و حضرت محمد تجلیل میکند و چنین میگوید:

"حضرت محمد ظاهر شد و در جزیره العرب قبائل عرب را با یکدیگر متحد نمود و حضرت موسی ترویج حقیقت نمود حضرت مسیح مؤسس حقیقت بود حضرت محمد حامی حقیقت بود جمیع انبیاء نور حقیقت بودند."

(خطابات... یاد شده، ص ۷۰)

در کلیسای موحدین (Theological Church).

سخنرانی در این کلیسا در لزوم رابطه بین شرق و غرب است.

"انشاءالله ارتباطی مابین شرق و غرب حاصل میشود. ما باید متابعت سیاست الهیه کنیم جمیع ملل را دوست داشته باشیم به جمیع مهربان باشیم و جمیع را برگ و شکوفه و ثمر یک درخت بدانیم."

(خطابات... یاد شده، ص ۱۳۳)

درکنیسه یهودیان مینیاپولیس (Minneapolis) در سخنرانی خود میگوید:

"خداوند عقل داده که پی به حقایق بریم اگر مسئله ای مخالف عقل است بدانیم که شایان اعتماد نیست بلکه اوهام است ... در این قرن باید با جمیع ادیان در نهایت الفت و محبت سلوک کرد ... از جمله ادیان عظیمه الهیه دین موسوی است. از جمله دین عیسوی است. از جمله دین محمدی است ... چرا باید بین یهود و نصاری و مسلمان عداوت باشد."

(خطابات... یاد شده، ص ۲۴۹)

این مختصری بود از متن سخنرانیهای عبدالبهاء در اروپا و آمریکا.

شاید بتوان گفت اولین مرتبه در تاریخ بوده است که درکنیسه یهودی تعریف از مسیحیت و اسلام و در کلیسا تعریف و تمجید از اسلام شده باشد.

اگر با چشم باز و بدون تعصب نگاه کنیم می بینیم گفتگوی تمدن ها که امروزه ورد زبان همه سیاست مداران جهان است حدود ۱۰۰ قبل توسط عبدالبهاء مطرح شده است و درباره لزوم آن بحث کرده است.

علت جنگها و اختلافات را برشمرده است و راه های اصلاح آنها را هم پیشنهاد کرده است. گفتگوی تمدنها و حل اختلافات از راه گفتگو توسط بهاءالله مطرح شده و عبدالبهاء بعداً آن را ترویج داده است.

خدمتی را که عبدالبهاء با تحمل رنج سفر برای بهبود وضع جوامع بشری انجام داد و بذری را که پاشید امروزه با همه مشکلاتی که در سر راه دارد کم کم جوانه میزند. بامید روزی که سرسبز شود.

سیاست مداران و سرمایه داران به این نتیجه رسیده اند که راز موفقیت آنها در حل مشکلات و گفتگو است نه اعمال جبر و زور.

امروزه می بینیم که دولتهای مقتدر جهان که هرکدام نیمی از جهان را اداره میکردند اکنون حتی قدرت کنترل یک کشور ضعیف را هم ندارند.

اگر ساکنین کره زمین بخواهند در این جهان ادامه حیات بدهند، باید دست از تمامیت خواهی به هر فرم و شکلی چه مذهبی و چه سیاسی و چه اقتصادی بردارند و به گفتگو و پیدا کردن راه حلهای بحرانهای اقتصادی و مذهبی بپردازند.

این پیامی است که بهاءالله ۱۵۰ سال قبل به بشریت داد. ولی متأسفانه در آن روز گوش شنوایی نبود. اگر سیاست مداران و رهبران مذهبی جهان به پیام او گوش میدادند، خسارت ناشی از ۲ جنگ جهانی و صدها جنگ بعد از آنها روی نمی داد و ملیونها انسان کشته نمی شدند و شهرها ویران نمی گردید.

#### ۴- عبدالبهاء و انقلاب مشروطیت

نقش عبدالبهاء در انقلاب مشروطه را باید در دو زمینه مختلف مورد بررسی قرار داد. یکی نقش عبدالبهاء در روشنگری جامعه و طرفداری از حکومت قانون و کوتاه کردن دست روحانیون از دخالت در سیاست. این کاری بوده است بسیار مهم و ضروری و عبدالبهاء چنانکه دیرتر نشان خواهیم داد در آن نقش عمده ای داشته است.

دیگری نقش عبدالبهاء و بهائیان در عدم شرکت در اقداماتی از قبیل ابراز خشونت و یا قیام مسلحانه. در این زمینه عبدالبهاء بهائیان را از هرگونه اقدامی شدیداً منع کرده است.

عبدالبهاء با دوران سرکوب شدید بابیان به علت قصد ترور ناصرالدین شاه و فاجعه ای که ببار آمد، و دیرتر با آزارهای مستمر و پایان ناپذیری که به بهائیان وارد می آمد، کاملاً آشنا بود. بهاءالله سعی در اصلاح اخلاقی جامعه بابی و بیرون آوردن آن از زیر ضربات شدیدی که توسط روحانیون و دربار به آنها وارد شد داشته. از این رو عبدالبهاء به درستی تشخیص داده بود که هرگونه دخالت عملی از طرف بهائیان در انقلاب مشروطه آب به آسیاب ریختن آن بخش از روحانیت بود که با مشروطه مخالف بودند. سعی این روحانیون بر آن بود که مردم و دربار را از نفوذ بهائیان در آن نهضت (آن روز فقط کلمه بابی مطرح بود) بترسانند و می گفتند که مشروطه کار بهائیان است و مشروطه خواهان بهائیان هستند.

اگر بهائیان به نفع مشروطه فعالیت می کردند روحانیون موفق میشدند که مردم را بر علیه مشروطه و مشروطه خواهان تحریک کنند. بدین ترتیب هم مشروطه ضرر میدید و هم مشروطه خواهان. با وجود اینکه بهائیان هیچ گونه دخالتی نداشتند روحانیون سعی در نشان دادن دخالت آنها داشته اند تا بتوانند از احساسات مذهبی مردم سوءاستفاده کنند. شیخ فضل الله نوری از روحانیون ضد مشروطه در لوائیح خود چنین مینویسد: "برای العین همه دیدیم می بینم که از بدو افتتاح این مجلس جماعت لاقید لابلالی لامذهب از کسانی که سابقاً معروف بابی بودن بوده اند و کسانی که منکر شریعت و معتقد به طبیعت هستند همه در حرکت آمده و به چرخ افتاده اند."



(لوايح شيخ فضل الله نوري، نشر تاريخ ايران ۱۳۶۲، ص ۲۸).

يحيى دولت آبادى ازلى چنين مينويسد:

"سيد محمد يزدى و امثال او [از مخالفان مشروطه] از قول بابيه‌ها كاغذ مينويسند از مشروطه تمجيد ميكنند و آن نوشته جات را در حضرت عبدالعظيم منتشر ساخته از آنجا بشهر تهران آورده شهرت ميدهند كه مشروطه خواهان نوشته اند و هريك آنها از هرگونه تشبث براي بدنام ساختن آزادي خواهان دريغ نمي دارند."

(حيات يحيى، تاليف يحيى دولت آبادى، نشر عطار ۱۳۶۱ جلد دوم، ص ۱۳۰)

روحانيون كه از همكاري با دولت در قلع و قمع بابي ها در دوران ناصرالدين شاه تجربه بسيار خوبي بدست آورده بودند، سعي ميكردند كه در انقلاب مشروطه هم با همين نيرنگ شاه و مردم عادى را برعليه مشروطه به شورانند.

محمد على شاه با مشاوره مستبدان تلگرافى به ملا محمد كاظم خراسانى مرجع بزرگ جهان تشيع در آن دوران ميزند و علت به توپ بستن مجلس را وجود بابيان در آن جمع مينامند. اگر موفق به جلب نظر روحانى نامبرده ميشدند به هدف خود ميرسيدند و حداقل براي مدتى كار مشروطه را متوقف ميكردند.

"آزادى را كه از لوازم مشروطيت بود جمعى از مفسدين وسيله پيشرفت اغراض باطنيه و خيالات فاسده خود كه مبين و منافى با اساس شرع مقدس اسلام بود قرار داده در ذهن عوام نوع ديگر رسوخ دادند... انجمن بابيه تشكيل داده و گفتگو آزادى اين طايفه را به ميان آوردند. ديديم نزديك است در اساس شرع مقدس نبوى رخنه انداخته."

(حيات يحيى ... ياد شده، ص ۳۵۸).

البته چون ملاكاظم خراسانى به مسئله آگاهى داشته فريب اين مطلب را نمى خورد و در جواب آنها مينويسد با اين كار شما كشور را خراب كرديد و پاى اجانب را به ايران باز كرديد اگر بابيان مقصر بودند جرم آنها "بوزارت عدليه ارجاع و بعد از ثبوت شرعاً بر وفق قوانين مشروطيت اسهل مايكون و موجب استحكام اتحاد دين و دولت بود. گرفتار شدن آن صاحب اعلانات كفرية كه از لسان بابيه منتشر مى نمودند به عرض اقدس نرسيده؟"

(حيات يحيى ... ياد شده، ص ۳۶۶ - ۳۶۵).

اشاره ملاكاظم به همان اعلاميه هائى است كه از قول بابيان (بهائيان) در ايران انتشار ميدادند. با توجه به مطالب ذكر شده مى بينيم كه عبدالبهاء با چه تيزبيني و شناختى مانع به ثمر نشستن اهداف آن عده اى ميشود كه هم قصد داشتند مشروطه و حكومت قانون را از بين ببرند تا خود كما فى السابق حاكم باشند، و هم مخالفين خود كه بهائيان باشند از سرراه بردارند.

بدین ترتیب عبدالبهاء هم به جامعه بهائی خدمت کرده است و از کشت و کشتار مجدد آنها جلوگیری کرده و هم اسلحه را از دست مخالفین مشروطه گرفته و آنها را خلع سلاح کرده است.

**۵- آثار عبدالبهاء**

آثار نوشته شده توسط عبدالبهاء را میتوان به ۳ دسته تقسیم کرد:

۱- آثاری نظیر مفاوضات، تذکرة الوفاء، مکاتیب برای جامعه بهائی. مفاوضات جواب به سئوالات خانمی آمریکائی است در زمینه تاریخ ادیان و مباحث فلسفی، تاریخی و علمی. تذکرة الوفا شرح حال برخی از بهائیان. مکاتیب، نامه هائی است که به سئوالات بهائیان جواب داده و آنها را راه نمائی کرده است.

۲- آثاری نظیر رساله مدنیه، رساله سیاسیه و مقاله شخصی سیاح. این سه اثر بدون امضای او منتشر شده است.

ما در اینجا مختصراً به رساله مدنیه می پردازیم و نقش این رساله را در بیداری جامعه و انقلاب مشروطه نشان میدهیم.

عبدالبهاء این رساله را به دستور بهاءالله و در سال ۱۸۷۵ تحت عنوان اسرارالغیبیه لاسباب المدنیه می نویسد. این نوشته به طور خطی در ایران منتشر میشود اما بعداً و در سال ۱۸۸۲ در بمبئی بدون ذکر نام نویسنده چاپ میشود.

در اینجا فقط مختصراً به نظر دو مورخ نامدار ایران خانم هما ناطق و فریدون آدمیت نسبت به این رساله اشاره میکنیم.

در کتاب "افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار" چنین مینویسند: "در جهت دیگر اندیشه ترقی هواخواهانی دارد که با قوت از آن دفاع میکردند. نمونه اش رساله ای است که نه اسم دارد و نه اسم نویسنده این رساله که در ۱۲۹۲ نگاشته شده تا درجه ای بازنمای سیاست ترقیخواهانه عصر سپهسالار است."

"عزت و سعادت هر ملتی در آن است که از افق معارف بدرخشد. هم چنانکه "شرافت" آدمی در این است که در عالم امکان منشاء خیر می گردد" آنچه باید و شاید قیام نماید. آن انعکاسی است از فلسفه ترقی و حرکت آدمی در جهت تعالی. او خواهان تمدن و ترقی و آسایش و راحت اهالی ایران است.

دسته دیگر ایراد می گیرند که اصلاح امور با شتاب انجام پذیر نیست و به جمعی که معتقد هستند که اهل ایران خود ایجاد اصلاحات لازمه سیاسیه و معارف عمومیه و مدنیت کامله نمایند و لزوم اقتباس از سایر طوایف را نمی پسندند جواب میدهد "آیا توسعه دایره معارف و تشبید ارکان فنون و علوم نافع و ترویج صنایع کامله از امور مضره است، زیرا که افراد هیئت اجتماعی را از حیز اسفل جهل به اعلی افق دانش و فضل متصاعد می فرماید یا خود تأسیس قوانین عادلانه موافق احکام الهیه که کامل سعادت بشر است."

اعتراض مخالفان را از جهت "اقتباس از ملل سایر" هم وارد نمی داند. در این باره به احکام و احادیث استناد میجوید که تقلید از طوایف دیگر منع شرعی ندارد. سخن نویسنده با این پیام بدیع پایان می پذیرد:

"ای پسران خاک، از تاریکی بیگانگی به روشنی خورشید یگانگی روی نمائید. اینست آن چیزی که مردان جهان را بیشتر از همه چیز بکارآید ... چون جهان را تاریکی فراگرفت دریای بخشش بجوش آمد و

روشنائی هویدا گشت تا کردارها دیده شود ... ای مردمان گفتار را کردار باید، چه که گواه راستی کردار است ... راه آزادی باز شد، بشنایید و چشمه دانائی را از او بیاشامید." [1]\*

(افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، تألیف فریدون آدمیت، هما ناطق، انتشارات آگاه ۱۳۵۶، ص ۱۱۷-۱۱۴).

خلاصه کلام، عبدالبهاء طفل بوده است که به تبعید و زندان میرود و پیرمردی است که آزاد میشود. یک تنه با دشمنان داخلی و خارجی روبرو است. جامعه بهائی را حفظ میکند. تشکیلات بهائی را پایه گذاری میکند. با افراد جامعه بهائی در سراسر عالم از طریق مکاتبه در تماس است. به دردهای آنها میرسد و به سؤالات آنها جواب میدهد و آنها را راهنمایی میکند. در سن کهولت برای رساندن پیام بهاءالله به اروپا و آمریکا سفر میکند. در زمان جنگ جهانی اول با دید تیزبینی که داشته است بفکر نجات جان مردم از گرسنگی میافتد. مقدار زیادی گندم میخرد و در زمان کم بود مواد غذایی مردم فلسطین را از گرسنگی نجات میدهد. بر اثر این اقدام از طرف دولت انگلیس که مسئول فلسطین بود، لقب سر میگیرد. اما عبدالبهاء هیچ گاه و در هیچ نامه ای از این کلمه سر استفاده نمی کند. در مرگ عبدالبهاء ساکنین فلسطین همه سوگوار میشوند در زیر با چند جمله ای از غیره بهائیان که در مراسم تشییع جنازه او بوده اند، اکتفا میشود. برای خود نام و نشانی نخواست و اجازه نداده است که روزی را به عنوان او تعطیل کنند نه تولد و نه مرگش را. در نوامبر ۱۹۲۱ و در سن ۷۷ سالگی چشم از جهان می بندد. در خاتمه به چند جمله از نمایندگان جوامع مسلمان، مسیحی و یهودی ساکن در حیفا اشاره میشود.

#### ۶- شرح تشییع جنازه

شرح تشییع جنازه و متن سخنرانی های در تشییع جنازه توسط روزنامه النفر در حیفا به شماره ۲۸۸۹-۹ اول دسامبر ۱۹۲۱ به ثبت رسیده است. حضرت ادیب یوسف افندی نماینده اسلام احساسات خود را چنین بیان نمود. ای معشر عرب و عجم برای که گریه و زاری میکنید آیا برای کسی است که در حیات دیروزی خود بزرگ بود و در موت امروزی بزرگتر است ... نظر بر است کنید نظر به چه نمائید. نظر به شرف و غرب نمائید به ببینید چه عظمت و جلالی غیبت نموده چه پایه بزرگ صلحی منهدم شده چه لبهای فصیحی خاموش گشته و اسفا ...

حضرت فاضل ابراهیم افندی نماینده مسیحیان چنین میگوید: چقدر این مصیبت جانگداز تلخ و ناگوار است این خسارت فقط راجع به مملکت ما نیست بلکه یک فاجعه عمومی است. حضرتش ناس را تهذیب فرمود تعلیم نمود احسان کرد و ارشاد فرمود تا آنکه قومش را به اعلی ذروه جلال فائز نمود ...

نماینده جمعیت یهود مسیو سالمون، چنین میگوید: در قرن انتشار فلسفه حسی و غلبه مادیات خیلی عجیب و نادر است که فیلسوفی با احاطه عبدالبهاء عباس یافت شود. آن وجودی که به قلب و عواطف تکلم میکند و روح را به تعالیم و مبادی حسنه اش سیراب مینماید.

عبدالبهاء رحلت فرمود بعد از آنکه از استبداد و تعصبات دینی و هتک احترام حریت افکار در این عالم صدمات و ابتلائات زیاد دید ... کسی که گذشته ای باین درخشندگی دارد هرگز نمرده است ...  
آرامگاه ابدی عبدالبهاء در حیفا و در جوار آرامگاه باب قرار دارد.

## **فصل چهارم: ولایت شوقی ربانی ۱۹۵۷-۱۹۲۱**

عبدالبهاء در وصیت‌نامه خود نوه دختری خویش شوقی ربانی را به جانشینی خود انتخاب میکند. شوقی ربانی در انگلستان در دانشگاه آکسفورد مشغول تحصیل بود که خبر صعود عبدالبهاء پدر بزرگ و مقتدای خود را می‌شنود. تحمل این خبر برای او بسیار مشکل بوده بحدی که چند ماهی بطورکلی از همه کنارگیری میکند. در این مدت اداره امور بر عهده خواهر عبدالبهاء (ورقه علیا) بوده است. بعد از چند ماه به حیفا باز میگردد و زمام امور جامعه بهائی را بدست میگیرد. پس از آماده سازی و آشنا کردن جامعه با رسالت خود شروع به استحکام تشکیلات بهائی شروع نمود. شوقی افندی از طرفی مشغول استحکام و توسعه تشکیلات بهائی میشود که پایه های اولیه آن توسط عبدالبهاء گذاشته شده بود. از طرف دیگر مشغول ترجمه آثار بهاء‌الله و عبدالبهاء به زبان انگلیسی می‌گردد. این ترجمه ها بعداً منبعی شد برای ترجمه متون بهائی که اکنون به بیش از یکصد و پنجاه زبان و لهجه ترجمه شده است.

از آن زمان تعداد بهائیان که قصد زیارت اماکن مقدسه در حیفا و عکا را داشتند رو به افزونی می‌گیرد. شوقی افندی برای ادامه کار تبلیغ و انتشار دیانت بهائی که عبدالبهاء شروع کرده بود اقدامات مفصل و جدی انجام میدهد.

هرچند سال یک مرتبه نقشه های تبلیغی نوینی طرح میکند و بهائیان جهان را به سفر از محل خود و سکونت در شهرها و کشورهای دیگر تشویق میکند. با اقدامات او دیانت بهائی به سرتاسر جهان اعلام میشود و مهاجرین بهائی ایرانی، آمریکائی و اروپائی به نقاط مختلف جهان میروند. شوقی افندی عده ای از فعالین بهائی در سرتاسر جهان از آسیا، آفریقا، آمریکا و اروپا را به عنوان دست یاران خود (ایادی امرالله) انتخاب میکند و بخشی از کارها را به آنها واگذار میکند. این ایادیان در زمان حیات شوقی ربانی و پس از درگذشت وی موفق به خدمات تبلیغی بزرگی میشوند.

در زمان شوقی ربانی تشکیلات بهائی انسجام یافته محافل روحانی در همه شهرهائی که تعداد بهائیان حداقل ۹ نفر بوده است تشکیل میگردد. سپس دستور تشکیل محافل ملی را میدهد. محافل ملی را نمایندگان شهرها که در اول سال بهائی در اول اردیبهشت در کنگره‌ای حاضر میشوند انتخاب میکنند. محافل ملی مسئول اداره امور بهائیان در سراسر کشور میباشند.

شوقی افندی پس از ۳۶ سال کار و کوشش مدام در سن ۶۰ سالگی در لندن جهان را وداع گفت. در اواخر دوران شوقی افندی ۴۲۰۰ مرکز بهائی در ۲۵۲ کشور و جزیره بوجود آمد و آثار بهائی به ده ها زبان ترجمه شده بود. اینها همه نتیجه زحمات طاقت فرسای او بوده. شوقی افندی دارای فرزندی نبود و وصیتی هم نکرد و جانشین هم برای خود تعیین ننمود. بدین ترتیب دوران موروثی بودن رهبری جامعه

پایان پذیرفت. از این زمان زمام امور جامعه بدست نمایندگان انتخابی جامعه گذاشته شد و مرحله جدیدی آغاز گردید.

## فصل پنجم: از درگذشت شوقی افندی تا تشکیل بیت العدل

این دوران از نوامبر ۵۷ تا آوریل ۱۹۶۳ کمی بیش از ۵ سال بطول انجامید. به ظاهر جامعه جهانی بهائی یک شبه بدون سرپرست میشود. اما از آنجائیکه شوقی افندی با تیزبینی عده ای از بهائیان را به نام ایادی انتخاب کرده بود، آنها مقدمتاً زمام امور جامعه را بعهده گرفتند. اولین گروه ایادیان در سال ۱۹۵۱، ۱۲ نفر بودند. از قاره آسیا، اروپا و آمریکا. در سال ۱۹۵۲ هفت نفر دیگر به آنها اضافه میشوند و آخر الامر ۷ نفر دیگر در اکتبر ۵۷ به آنها اضافه میکند بدینترتیب تعداد ایشان که از نژادها و ممالک گوناگون بودند تا سال ۱۹۵۷ به ۲۷ تن می‌رسد.

با درگذشت ناگهانی شوقی افندی این افراد در حیفا حاضر میشوند و بعد از تحقیق دقیق به این نتیجه میرسند که از شوقی افندی نه وصیت نامه ای و نه نامی از جانشین موجود است. شوقی افندی در پیام ۱۹۵۲ خود به جامعه بهائی چنین نوشته بود:

"وظیفه خطیر ایادی امرالله حفظ و حراست شریعت الله و اشاعه و تبلیغ امرالله است." (گوهر یکتا روحیه ربانی همسر شوقی ربانی ترجمه ابوالقاسم فیضی، ص ۳۸۸).

ایادیان جمعی بوده اند از بهائیان مومن با پیشینه های ناهمگون از کشورهای مختلف، از نژادهای مختلف سیاه و سفید، فرهنگهای مختلف، ادیان مختلف یهودی، مسیحی، مسلمان، بت پرست، تحصیلات مختلف، شغل های مختلف جمع میشوند و باید سرنوشت آینده جامعه بهائی را تعیین کنند. اگر به ظاهر قضیه نگاه کنیم کلیه شرایطی که میتوانسته است موجب اختلاف باشد موجود بوده است ولی میدانیم چنین نشد و از این جمع ۲۷ نفره قرار بر آن شد که ۹ نفر را از بین خود بطور موقت برای اداره جامعه انتخاب کنند و در اسرع وقت امکانات تشکیل بیت العدل اعظم را که بهاءالله دستور آن را داده بود فراهم نمایند و اداره جامعه بهائی را به عهده آن مقام واگذارند. ضمناً خود را هم از حق انتخاب شدن محروم کردند تا جامعه بتواند آزادانه نمایندگان خود را انتخاب کند. با انتخاب اولین بیت العدل در سال ۱۹۶۳ ایادیان کاملاً خود را در اختیار بیت العدل گذاشتند و مصوبات آن را اجرا کردند. شاید برای اولین بار در تاریخ ادیان باشد که عده ای داوطلبانه و بدون هیچ گونه دخالتی از مقام و قدرت صرف نظر کنند. اگر اقدامات میرزا یحیی و مخالفت های او را با بهاءالله در نظر آوریم و یا بعداً مخالفت ها میرزا محمد علی برادر ناتنی عبدالبهاء را با او به خاطر داشته باشیم، اهمیت اقدام ایادیان در از دست دادن مقام برای ما بهتر روشن میشود. جامعه بهائی بعد از دوران ایادیان بدست نمایندگان انتخابی مردم که بیت العدل است اداره میشود. اعضاء بیت العدل از بین اعضاء جامعه جهانی برای دوره های پنج ساله انتخاب میشود. بیت العدل حق دارد که قوانین مورد احتیاج جامعه را خود وضع کند و میتواند هر زمان که ضروری تشخیص بدهد قوانینی را که وضع کرده از درجه اعتبار ساقط کند.

بهاء‌الله با این دستور خود سرنوشت زندگی مردم را بدست نمایندگان مردم وا گذاشته است. در دیانت بهائی  
نه پیشوائی وجود دارد و نه رهبری، نه مفسری و نه مجری.  
دیانت بهائی در جهان به موفقیت های زیادی دست پیدا کرده که موضوع بحث این مقاله نیست.